





بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على سيدنا محمد وآله

وآل محمد الطيبين الطاهرين الذين استجاب لهم نداء ربهم

وآل محمد الطيبين الطاهرين الذين استجاب لهم نداء ربهم

وآل محمد الطيبين الطاهرين الذين استجاب لهم نداء ربهم

وآل محمد الطيبين الطاهرين الذين استجاب لهم نداء ربهم

وآل محمد الطيبين الطاهرين الذين استجاب لهم نداء ربهم

وآل محمد الطيبين الطاهرين الذين استجاب لهم نداء ربهم



بهره مند شوند تا اینی الامعین و غیره اللین چنین کند که این  
و صفار به و حق حصول اثر از شراب محبت و طاعت و این امر  
در اوقات نرفه و قوت است که بزرگوار و یک خط از این شود  
و بدین چنین آید برای خوشتر که از این خوشتر و این خوشتر  
خوشتر شود و با حکایت و جمله آه جانان و این خوشتر و این خوشتر  
خیانت و کلام و این خوشتر و این خوشتر و این خوشتر  
بهره مند آن آب چه در و بی شر و بی شر و بی شر و بی شر  
قادر و علم و این خوشتر و این خوشتر و این خوشتر  
و این خوشتر و این خوشتر و این خوشتر و این خوشتر



نشد و در خلق وقت بدون اثر نداشت و حاصل آن  
بنام القصد رسیدن محبت امر را نماند و چون در  
خوشی منزلت الکاتب بن خزان رسید که در آنجا  
بجوش و آید و بخار بنگلی او بهر شرفین امر را بگوید کند و در آنجا  
بنام نوری است که بیدار کند و عقول و شعله و نور و درین  
که در چنانچه آثار آفتاب چون در هر ماه و کواکب عالم آید  
نور از کتب پورست می روید که نور و نوری نور و نور اند که  
سبب بی نوری می چسبند و در اسامی این اثر که در هر  
آنچه از شادان بهر نوبت و در هر شان بخودش که خوشی  
چشم

[illegible]

نداشتن آلبانین من سر و پا بخت و آبله با اگر نظریه بر زبان نشستن  
 کند و بیاضی در بدن که در کف و تاج و پوزه و پیشانی باشد بجا  
 آید سر و پا در این شکست و این پوزن را در بارگاه جان رفیع  
 و عالجایه از این حال لایق کند و شکست به من نیز نرسد  
 چنانچه نفس آید و در دست اگر او در بهاست و بی شغل  
 نکنی او خواست از این مشغول کند و در تو مستطرد شود و در او  
 ایمان تعلیمی و ایمان غیبی و ایمان بجز و انوار علی بحقیقه  
 نمایان باشد بکلیت آنسو اب التیجیم یابید و ایمن کنش و با  
 الا و هم مشغول و ایمان العاصم هو الاقرار باللباس و النصید

بجنان و العمل بالادکان حکم بائیکم رسول فیخذوه و یؤنسکوه

فأنتوا اللعان علی اربع و علیکم علی العشرین فی العیون

کرم و یمن کسی با کسی غلبه کسی فکر و یمن باشد از راه غم و تنهایی

و یمن و یمن او اگر از غلبه کسی بر او باشد و یمن و یمن

بدان بخیر و موهب باشد و در هم نباشد هیچ یک و غلبه شود

منشود و منکر او باشد و هو الحق و در دنیا و دین و دین

بایمان همان شد و آن خیر و دنیا و دین و دین و دین

آمنه و القول الثابت فی النبیة الدنیا و فی الآخرة جزویم

نیست که آن عبارت از قصد است قصد و هر که

نه از علم و عمل بنا قصد نباشد آن عمل اندی صواب شود و نه  
 بلکه که پیشتر از این باشد بر طلب ما و المقصود از این باشد به عبادت  
 و عمل باشد از زندگانی ترس چنان مگر نبود از اعمال الهی است  
 جزو چهارم صدق است یعنی ظاهر با باطن مخالفت نباشد و  
 با ظاهر علیکم بالصبر و قانع الصدق بهدی الی السیر السریع  
 علی وجهی اگر کسی تمام عبادت شرعی قصد و قیام نماید  
 و بی تردید و محسوس اخلاص است یعنی تخلیص عمل باشد  
 خالی از لایع بهشت و خوف و ترس عبادت بخداوند  
 اخلاص شرک باشد جزو ششم است یعنی روی بهرگاه

خداوند و درین ایام بسیار است که انان که با خداوند گفتند

بختیار کردند و وقت یوسف بر کافران و کفار

و در میان طاعت و انصاف است برای خداوند و برای خداوند

و انان که از انان است و انان که از انان است و انان که از انان است

و انان که از انان است و انان که از انان است و انان که از انان است

من انان که از انان است و انان که از انان است و انان که از انان است

بهداشت و ترک محبت و انان که از انان است و انان که از انان است

نیت این است برای خداوند و انان که از انان است و انان که از انان است

و انان که از انان است و انان که از انان است و انان که از انان است

به کامل نیانماز کردن و از عیادت بنمایان شدن جزو دهم  
است یعنی منع نفس حیوانی از اطاعت و انقیاد و  
شعوبی اگر نفس را باغیستند به اخلاص و غیره در این خبیثه  
زایل نکرده و اگر نفس را کشش کند هرگز در فرمان او نیاید و با  
آنکه حق مجاهده و امامت تعلیم بدو نمی آید پس علی  
قال لا یجوز فی المناوی جزایه و ستم محاسبه با طریق پیش درویش  
در راقبه جزایه است و محاسبه را با خود حساب است که کم  
یکی نیست است خلق الله از یکدیگر من محض این شهوة و خلق را  
من شهوة با عقل و کس این آدم من یکدیگر با من عقل

شهره و شهرت در عالم اینک بهر یک شایسته و عارف و دانشمند

العلم والسياسة والادب والفنون

میرزا محمد حسن خان

وَأَكْبَرُ الْفِتَنِ إِنَّهُنَّ سِرٌّ مَكْرُومٌ وَإِنَّ الْيَاكُمُ وَاحِدٌ

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وتمت

مراعات سال نسبت خود را به هر یک از مشغولین خود را به هر یک از مشغولین

یعنی در حق این گرفتاری خود را نیز و سگ را نیز مانند و در



3/109

[illegible]

بجبروت عزت غایتیکل من مستغفر من جود  
مستغفر من جود مستغفر من جود  
و اگر در اینجمن تواند کرد آن هم خست نیست به آنچه در اول خست  
که القوم من الذی یحاط بالناس و یصیر علیهم خیر من البصیر  
دفع افکار فاسده بغیر از خلوت و دل مع امد خدا خواهد  
محل نبود جز و باز و هم تفکر است یعنی تفکر سیر است  
از بیادنی بقاس که آن بفرقتست بعالم علوی و بیادنی  
آنقدره بآیه که قال الله تعالی اولم نشکروا فی ما هم  
ما خلق الله السموات والارض ما بینهما الا بالحق تفکرات

چون بداند که هر یک بدست که بدست می آید  
که از این قسم نمودن و تقسیم است و با نفع و اوج  
که از این قسم نمودن یافته است که بعد از آن نمودن زیاده و  
در باب مردم تابع شروع را و این بود که اگر کسی از  
را می است ایستاد و هر یک از این که در آن  
خود و هر یک است خوف عبارت است از آن که قلب  
که بدو خواهد رسید و هر یک عبارت است از آن که قلب  
مکروهی که وقع آن متعذر باشد هر که در مقام خوف باشد  
و غافل و از نشیند آن این مقتضی است که او نشود غافل



همه استعدادهای من العبد القانط نویسنده توانی در این  
کتاب در کمی بیش از حد باشد برتری و جرات کامل  
بر خود نمیدارد و در این مجال هیچگاه بر خود  
را نگویید که او را در این میان است و از هر جهت  
و نویسنده باشد اول ما خلق الله الرعیه جلیله  
علی نقیته و این است جزو سیم و چهارم یعنی صبر بر باره و از  
عین نفس است از جریع و خوف و قهر و مکر و قضا و جری و کثرت  
تشنه و غل و تنگی و جریع و ام کلین الصبر من الامان انزل الله  
میں چندی است که بهر بنده و متضرع باشد و هر



و انگر دانست که این نعمت از او نیست و بجهت اینست که

شکرش را بگوید و انگر که حق از او و حقوق است حق

کردن نیز همان شکر خالق است من هم شکر الناس هم الشکر

آفرینا و شکر و اعلى مرتبه آن انوار است بجز و قدوة

حق و ادا و شکر و سالک در حال صبر و شکر خالی توان

بود از آنکه در هیچ وقت از طاقات امری مانده و غیر بدایم

نماند بود پس بر ما ایم شکر او کن و بگویند حق صبر و حق

الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و حق صبر و حق

و شکر را با آنکه معلوم شد که درجه شکر عالی تر از صبر است



برو بستم از دوستی بی ارادت دوستی است نه از دوستی  
بجزیری که خاطر بد را تشنه می کرد و خواه از امور دینی باشد خواه  
دنوی و کسی که در کسب عیب و فساد خدا و ارادت میشت  
شود و گفته اند که لوقیل یا مریض یا نوالی بدان کارید از آن  
خفیه نیست که بشدی از این صفات و در اول افتد و طلبه  
خوب است که در میان جهان نبیند و مایه فتنه و درین عالم  
وجه این است که بحال الامور و غیر فتنه افتد و چون در  
در طلب راه حق ارادت داشت دنیا و ما فیها البته در راه دوستی  
تجربه است یعنی محبت علی سید است بجزیری که در این عالم

آن غمناکان او محبتا پس اگر از نیاز قلبش غمناکی باشد  
آنرا شوق نهند چون با کسی مدغم نگردد و آنرا دوست  
و چون کسی را دوستی بگزیند آنرا اخلاص گویند و چون دوست  
از آفات و مشو به ریا خالی بود و محض رضای دوست باشد  
موقوف گردد آنرا محبت گویند اگر او خویش را از  
وضعی یا کوی و درخواهی بکس اختیار خویش را بچون دوست  
و دیونه محبت که خشم شود و روی بد نماید آنرا دشمن گویند  
و اول مطلق است طالبان بعد از او است شوق است که  
محببت بر خط در دنیا و آخرت بیشتر و نزد اهل محبت است



نکاه از روی چهره نه بین و اگر نه است طاعت نکاه از روی چهره  
معصوم است و وقت خود روی خدا باشد و وقت است  
است که هر دو راه از باب طاعت است معصوم است  
آفرینش در محارقات معصوم است و در محارقات است  
و نسبت به غیر از محارقات قطع کن و نفس خود را بشناس  
چون راه حق این بر هر موجود است پس در از بود در حق  
آدم نه او ندانند و فرمودند که نفسی است که افلاک به شرف است  
طاعت را به معرفت اهل خود و در روز نشانه از خدا و  
خود است لال مانند و غیر از لطیف و کثیف و غیره

و نشان معرفت الهی در خوشن بن باز بسته قوی اندام ریاست  
 و مجاهد معرفت رند و بعضی بی هیچ وسوسه و کینه  
 و خوشن بن ختم است علی فکر و سیم جزو است و جامه نصیران  
 یعنی نصیر عبارت از اعتقاد و جازم مطهرین نامست که در  
 این هیچ وجه از وجود حکم نباشد اول علم الباقین است  
 الهی بعد از آن معین الباقین است و آنچه بعد از آن  
 برای الباقین به بسته پس حق الباقین باید دید و روشن  
 لغزب اتصال کون کلا و تعالی علم الباقین توفیق  
 انور و باغبان الباقین ان در الهی و حق الباقین به بسته که نصیر

سوزن خاکی است الصبر و شکر نفسان من بهای الهی که  
فیهی علی الصلوة بیعتی و شکر خدایت و شکر تو  
وقت و خضر و خاکی الصلوة و الله اعلم  
تو خدایت و شکر خدایت و شکر خدایت  
جزویت و شکر خدایت یعنی در این صفت خوشی  
الانجا و شکر و در فاعده خدایت و شکر خدایت  
که روز و راه و شکر و شکر و شکر و شکر  
طیبت  
و دوست خیر الله ال و و ما و ان قل خدایت و شکر خدایت  
و انصرت و شکر و شکر و شکر و شکر

وحيث ان الموضع المذكور من قبيل وقرية من قرى

تجیر صند و در امور است و بیفتا نیست که

الحال بحسب مقتضى الحال

نہرو پست پیٹنم کوکس ہت بیتی کار باکسی کہ خوش کردار

وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خِزْيَانٌ لَّهُ يَوْمَ يُؤْتَى السَّعَادَاتُ

پس از دید برگزیده او خود را سزاوارتر از افاضی پنداشت و چون حکایت

فہم مستحبہ و فرمایا کہ میں نے اپنے شاگردوں سے کہا کہ تم میری یاد میں رہو

گوید بانه انداختیم ملک آنجا و طایفه اوست از دیار

وشرایط و رسوم و سلیقه مردمی و مرتب از معتقدان و کل

54

بخدمت ائمه و بکرمه افغان تو لوان فخر سی لاله الله و علی

و در عهد العرش العظیم من شرف و کرامت کده احوال

و قیامت تو کن و توجه به نگاه پروردگار تو کن و چشم به نظر او

حمید و عالی قدر فتو کار و لاله کنش و منیر و جود و بخت و فخر و شرف

یعنی نماز و عزت و شرف از طریق حق تعالی و در عهد و قیامت

به عهد و شرف و کرامت تعالی و کنش و چنان بود که در عهد و قیامت

حوال و شرف و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت

و شرف و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت

و شرف و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت



اللی منیج مرتبه طلبه نیز هیچ فائیت تمامیت شروند  
بر هیچ حادثه منیج و متاثر گردان و کاست منیج  
که و کرد و هر شش منیج نوشتند که منیج رضی قضا منیج  
علی بدی و منیج علی خانی منیج طلبه منیج رضی قضا  
باب منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج  
و منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج  
باطر منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج  
و منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج منیج  
خود را قلب را منیج منیج منیج منیج منیج منیج

مردن و زنده شدن و زنده ماندن و زنده ماندن  
نفسی الی کما شاء الله تعالی لا اله الا هو  
بهری توکل علی الله تعالی و در کمال تقوی  
بیکدیگر و هر چه خود را در میان نمی بیند و هر چه  
از او می بیند و هر چه از او می بیند و هر چه  
را در کمال تقوی و هر چه از او می بیند و هر چه  
می بیند و هر چه از او می بیند و هر چه  
از او می بیند و هر چه از او می بیند و هر چه  
را در کمال تقوی و هر چه از او می بیند و هر چه  
می بیند و هر چه از او می بیند و هر چه  
از او می بیند و هر چه از او می بیند و هر چه

کمال نوشته اند محبت انجام عالی این قوم و ذوق انگی  
بغیر مجموع از علم و عقل متجاوز است و احکام شرع و ادوات  
از ایشان بر فراست شمران امور را بخود قضا و با کمال  
شود عالم و هست و وقت نشوند که بستانند و فرود  
آنان که پای در عالم تفرقه اند و احکام شرع را در  
ظرفیت جاودت خود و در یکسب علوم و معرفت  
برخیست خود عالم الدین نجوم و فلسفه و سایر علوم و ادوات  
فرود و اولیک قسم انفس و جمیع کائنات عالم و از روی انچه  
یکی گفتند است و یکی کرد و سبب رسید یعنی اول شرح

در ایمان که بعد از معرفت باشد یعنی قصد یقین و اقرار بر این است

اندر و اخذ انما الکلم الواحد والاعتقاد من الله ان الله واحد

یعنی در اوم که آن معرفت باشد بعد از حصول اقرار ایمان و یقین

مؤکد آن ایمان یعنی در وجود و تباری تعالی و صفات اخیری که

نیست پس فکر در کثرت بریده باشد و بعد از آنکه در

باشد و از مرتبه هدیه لا شریک فی الالهه بان مرتبه

که وحده لا شریک فی الوجود و او را منحوش شده باشد پس

ناسوی است حجاب او شده باشد و نظر نه بر است شریک

و بنیان حال که بعد از محبت همی الذی فطر السموات الارض

عظیفاً مسلماً و مالکاً مناسبتاً شکر کین تا قدم هوا از فلک می‌کنند  
ایمانت و فایز لوح دل و ثبت نکرد و اندک بگویند تا ایشان  
جزو سی ام حقیقت است خبر گویند که کسیر به زیاده از آنجا  
معرفت و اصحاب فلیح و از این توحید و طالب مقام و  
بود و این خواص اصحاب رضی علی بود حضرت امیر المومنین  
علی ابن ابی طالب و وقتی که در مقام توحید مستغرق بود  
کسیر منتظر آن وقت و حال بود که می‌درسد و از غیبت  
استغفار کنند چون دریافت سال که در کمال تحقیق با  
امیر المومنین فدا مالک و کعبه فدا نانی و او در غیبت می‌بود

فقال

فقال كمال اوست عجب ترك قال بل كن بر شريك

اوست مني فقال كمال او ملك عجب سايد فقال كرامت و

احسنت كهنت بهاست بجمال من غير اشاره فقال مني بهاست

فقال محمدا و مع محمدا معلوم قال مني بهاست قال كمال

الستر لعلته السرة قال مني بهاست قال عجب بالاحمدية بالاحمدية

قال مني بهاست قال نور بن شرف من ربيع الاول فليكن

بهاست كل التوضيح انما قال مني بهاست قال الطاهر بن محمد

طالع الصبح انما معلوم سخنان حضرت امير شريف معلوم من

كلامه بوجوب بقاء دين اسلام و منصوصه انما من كلامه هو

الوجب لذاته است که تغییر و تبدل در آن صغیر هیچ و نیست  
 من الوجود ممکن نباشد این مرتبه نفس منته و عالی مقام است  
 دریافت این مرتبه غیر از سالک کامل و عالم عامل از دسترس  
 عده بدین مقام که توفیق قوه ادراک آن مرتبه بدارایان  
 حقه فرمود که عاقل است و حقیقت را با حقیقت چه کار است  
 و او توانایی داد یعنی تو در مقام کثرت و من در مقام وحدت  
 و اینست که بعضی دانشمندان میگویند که بعد از درک یکدیگر چون  
 اعیان برین غنا گفت اما شوق بر یک ظاهر شدن گرفت  
 و طاعت در مقام من من میرشد و قوه ترقی در مقام من

در حق بجام نکست بریدگی کن گفت

خبر بد یعنی اگر مرا حال و قوت نبود می صاحب

بیکت صحبت نوبت ندارد اگر آن مقام از امر

و محروم نکرد این حضرت امیر نصیرین قول کس فرموده گفت

اینکه این که است این سخن دین است

حضرت امیر در مقام کس بود که در شان او حضرت

عبید و مسلم که آنه عسوس فی ذات الله و کس در ابتدا

بود و مقام و نرسیده بود بحکم او می استجبه کنم

آشکم من کل ساله و کس گفت و کس از سر کس گفت

۱۹۵

فرموده



و شکی نیست که اینها و کمترین منور در مقام تجلی است

بوده و از این مقام ترقی نکرده و بوده و تکمیل او ظاهر آنحضرت است

بوده و بود که آنچه از من جلیح شود بر تو روشن خواهد شد

و شکی نیست که اینها و کمترین منور در مقام تجلی است

کمترین از مقام تجلیات صدمات ترقی نکرده و بوده و در مقام

مقام دو قین شده و باین مقام بوده و نمود که کشف

سجاست و بجلال من غیر اوست و در معنی او در تجلیات صدمات

سجاست و بجلال من غیر اوست و در معنی او در تجلیات صدمات

یعنی با کمال منور حقیقت از زمان نشاء و در زمان منور

وقت آگاہ کرو کہ چند سیرک کہ بجائے بجلی

مقامات پیش دہ بھیرہ اور دایندہ اور ازبجاست

جہاں کھڑے ہیں بجلی کے تالیاں ساندہ و شہر و مرقا

اگرچہ جہاں کہ آئے شہرستان یا شہرستان کہ بجلی کے

مشرقیہ و شہرستان مقام اسلحہ و قلعہ و جہاں کہ

تالیاں ہر جہاں کہ پس تحقیق ہی طلوع اللوحہ

بکشف عجب الصفات و غیرہ یعنی سچا مقام و

الاشارة الی شیء اللوحہ و اللوحہ و اللوحہ و اللوحہ

کل من علیہا غار و غیرہ یک و اللوحہ و اللوحہ

این کلام غریب رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرمود این بعد از نماز  
سبعین الهت حجاب من نور و طهره کو کشفه لا حتره  
بجاسته و بعد با انستی الهی بصره من خلته چون امیر المؤمنین  
کبیر الله و بعد کمال الشاد فرمود در راه بقا بود از فایده  
نمود و تفسیر کرده بر انکه عرصه کشف ذات و راجب صفات  
تا بدان مرتبه خود را از سانی مطلوب و مقصود غنی توانی رسیدن  
کیا چون برین حال و قوت یافت گفت: در راه پیا می شد  
چون استعداد و قوت بهر چه معلوم کنی در بیان مسأله  
بهت بنویز و گفت: می توانی در این راه بهر چه معلوم کنی

کثیر است بحالت بلل و غیر اشاره اش به این صیغه  
برداشتن شکل شد پس آنکه در ابتدا بر قوه و معنی بسیار  
شکلانی آن بی وجود در عینک ادراک بود و حال آنکه این  
آن وجود و نه هم که در یک سبب انظمان از غیر است که  
خارج او را وجودی باشد که محتاج به فعل نشود و ذات  
از صفات لازم بود و هرگز خالی و آن چو اسرار بکار  
همی آید و میرود و در بقا نیست هر که در طریق علم بر  
و هستند لکن معترف حق سبحان تعالی همانست که گفته شد  
و از ارجح صفات غماص تواند و از او ببرد که نفی تواند

رسانید و او را از قریه حضرت عیسی علیه السلام به بخت حمید  
 نکلن تپا شد فلانیکشف الحقیقه الامین غزل عقلمه نورین  
 پس سناکس برگاه نفوس و همی و خیالی از لوع دل کشته  
 و ختم از آمد و شد آن معلومات حسنی که آن و حقیقه از  
 موهومات خیر و ارباشد که از تیر ملامت ناولان  
 تاو گیرندی ز سر دانه توحید عقل و بیان او نبشود و بی  
 برسد و حقیقه ستران هذا هو الحق الیقین معلوم کنیک  
 چون از سیاق بیان حضرت امیر معلوم کرد که حصول این  
 بی بد و سلطان عشق شکل است بی سیر و سیر

زونی بیا گفت بر حضرت میر فرمود که شما را چه  
بمن گفت که آنرا بر روی خود بر نشانی آید و خواهی  
اورد و من شرح می دهم و باید و نور عقل خود را بر سر من  
چنانچه نور ماه بشیاء آفتاب پرده از روی کار برد  
هر چه باورسد خواهد که فاش کند و نکست و اطمینان  
بی اختیار کند مانند نشان شراب پر خمار و عکس از آینه  
که ذوق اثر ترس است حاصل آن بگویند آن حالت را  
ذوق گویند و اسباب این نظام این صفا بر ذوق حاصل آید  
و به علم که علم نهستی و در دست ذوق چیدن آن

و این رب از خوض محمد است علیه الصلوة والسلام که  
که من شرب من جوضی شربة لا یظمأ بعد ابد اوقایده دو  
آنست که مرد را از عوام جدا کند ظاهر اکن او باطن او  
بحسب حال سالک متفاوتست بعضی سیر التخیرات  
چنانکه حضرت موسی علیه السلام در ابتدای فوق از بنی  
شوق رب الهی گفت و بعضی غالب سکوت و السکون  
که هر چند بیشتر آشنایند نمکن و مطمئن باشند و حوثان  
شان غالب آید چنانچه سید و سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم  
چنانچه فرمود شرف الحسب کاسیت کاسین فما نقه الشرا

ولا ريب ثم انما بما معلوم میشود که سکر از غلبه انوار  
امر حقیقت بر بصیرة دل قوت و قتل و آن از صفات  
مبتدیانست و حوازی خطیه منتهیان حسین منصور اینها  
بوده و حضرت یحیی از منتهیان چون کمال کمالیت سکر رسیده  
زدنی بیایا گفت و حضرت امیر فرمود و اینها  
از سبب بعضی احدیه عبارت از لاشی معصیت و صفویه  
مشترک بکثرة باعتبار نسبت احدیه با حضرت عزت و احدیه  
که آن منشا اسما و صفات است پس در حدیث احدیه بر صفة  
نوحی را اعنا کثرة قطعا و اصلا تصور شود پس



که این نور خاتم توحید بتمام احدیه رسید ز دل بیایا گفت حضرت  
ایر آنچه نهایت حقیقت بود از وی پوشیده نداشت و نور  
که در شرف هیچ المانی و فیضی علی سائر المانی  
یعنی حقیقه عبارتست از نور خدا و ذوالجلال که در حجب  
باله است و آن نور مشرق است از صبح از انوار الانوار  
جمال و کماله پس ظاهر شد بر اشکال توحید آثار آن نور از صفات  
و افعال پس اشکال توحید مظاهر و محالی آن نور باشند  
همدا میگویند که توحید یکی گفتن است و یکی کردن و یکی  
داشتن ظهور الذات و فی مظاهر الصفات منزه و احد

فی صورة الكثرة وحصول الجمع فی عين تفصیل بعد ایل

فی عين الجمع ردا ولباس خفایا بجای کج و گنج

ویران جوی القصر چون کبیر از غلبه سکر و جاذبه شوقم

در بساط الهی اطمینان دزدنی بیاد نگفت حضرت امیر

دید که سخن بد را گشت بد اندوی حکمت و اوبه شریعت

قطع سخن درین باب اعلیٰ و نشیب بد گفت

درین باب یعنی نور علی نور صبح ازل طلوع شده است

و در مظاهر مجالی خود که از امیال کل نهجیه گویند جا گرفته

نور عقل و دریاغ فکریشان باین طریقی بارگین و از زبان

عقلی که در این دنیا نیست که بتو علم تمام شود و در حقیقت  
 که میان علمی بدان توان رسید حقایق حکمت الهی که در  
 مجاری صفات موجود است بدیده ستود بصریت دل  
 توان دید چنانکه صور اشباح بدیده نبیند توان دید ملامت علی  
 ذوق قلب عیدان و عیان غیب فاذا اراد الله به شیئاً لم یکن  
 عینی قلب بدیده که بها الغیب فان الغیب لا یقال الا بالانوار  
 از آنجا که در مخزن انوار و جنبه خیمه انوار حقیقت این  
 شریعت هیچ دیگر نبود و کمال آن شریعت در کشیده و مطلوب  
 و مقصود رسید و دوم در کشیده و بعد از آن گفت که در کشیده

کمال

کین عاقل شریک بشوند و از آثار سکر و خمار جزو نمی گنجانند  
بسیار معنی اتحاد نزد ارباب فلو نیست که سالک خود را  
بدین مرتبه رساند که همه او را بیند و همه او را داند و همه او را  
خواند و بی تکلف گوید که هر چه جزاوست همه از دست من  
است چنان باید که نور تجلی حق پدید آید و غیر او را  
بیننده و دیده و دیدنش و میان نباشد همگی که در حق منظور  
خلایق چون دست مناجات برداشته الحاح کرده اند  
و بیک اتق شایسته غنی نافع باطفاک انی من الایمان  
موجب الدعوات انانیت او از میان برداشته که منظور

الافصح سروده سروده ابد را آخرت برده تا صفیون نوم  
کنند و تبصرو باطل گویند که انجا و کجی خدین بنده است  
باخصای پاکت نه پاکت انجی محال تجا صلیب که لایا  
طریقه و علامت نیست و اصحاب حقیقت هیچ کد اطم و ارباب  
نکرده اند جز نومی و معنی و در و حده معنی و حده ارشادیه که نه ظاهر  
است از آنکه معنی و حده یکا کلی است و بیجا سخن و حرکت و فک  
و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلق و نقصان و کمال  
نه خدمت شود و در مرتبه و حده هیچ آفریده را محال سخن شود  
که نه ممکن و عیارة با و قید کسانیه آینه و اطلع الکلام الی

فانکه اجزوی و کرم فنا است یعنی چون در مرتبه وحدت  
فنا به چیزی نیست آنرا فنا گویند و انفسا و خلق با فنا  
باشد چنانکه بایشان از عدم و و کما بدارم نمودن پس کس  
می باید که در مقام فنا باشد یعنی وجه یکست و احوال الکریم  
و بداند که هر چه در خلق آید و هر چه در عدم بخندد هر چه عقل و  
و در جمله متغی شود لا اله الا هو کشتی و لا اله الا هو کلام  
والیه رجوع مقام بعد از فنا ازینجا معلوم کنند خبر و  
و معلوم و بیان روح که از روح مجسمه می کند و روح شود  
برسد یعنی روح عبارت از کمال است و طبع الوجود است

که شکر از آن در بخاری شش باج در آمده و روان شده و در  
 از آن بکرده مستفاد می شود که قابل روح من امر ربی و نفیخت  
 فیه من روحی قابل اسرار ربوبیت محافظ امور الی عروج  
 همه روح است نه یاده ازین درین مقام خست نیست  
 طالبان مدرک و محبان نصف خوانند نه چیز و نه  
 قلبت یعنی دل را در اسرار حق و نور و نور غیب و در امور  
 ساکت و باقی همان عالم ملکوت است همانی تمام دارد  
 و خبر و خبر از سر برده و الی پیر و پیران فی جسد الله صلی  
 الله علیه و آله صلح بر سایر اجداد و از اخلاص و با

تلاکب الاموی قلب الموسی بن جعفر بن محمد  
اصابع ارجان تعلیما کبشتی و منشی بنظر نظرت  
و منیع انوار معرفت و سعدان اسرار محبت شکوهرت  
و تحف بر بویست دل است بر کربان ایدیت او را از  
عالم غیب و شهادت خبر نیست و در حقایق اشیا و انظار  
جویشی و شوم سراف یعنی عبارات از حالت بندگان  
خداست و در هر چه هست و آن جهان پنهان است که ندان  
اور لیکر خدا اذنی یعلم السر و اخفی علم الیقین جلید و کت  
و عین الیقین حالت دل است و حق الیقین نهایت کار



دست چون ضمیر طین بحال علم عبط شود آن احاطه علم  
الیقین خوانند و چون آن عالم از پروه دیده و در آن  
آید از اعیان الیقین خوانند و چون آن نقوش کوز از  
زوال و فساد این گردد آنرا حق الیقین گویند علم الیقین  
نیز طالع است در منزل اوجین الیقین نقل طالع است  
و مقصد حق الیقین خلوه طالع است یا مطلوب و طار  
این خلوه کسر را مجال عبارت و محل اشاره نیست و نه  
اعلم که تالیف الامور و تعلیم ذرات الصدور جزوی و قسم  
شرعیست یعنی شریعت است که انبیاء جند و دعوت

رسالت تمسید قاعده ملت میان ممت و ملایه اندک

الهی و بعد فایده و توفیق ربانی و درین دعوت تمامست یا

از ابواب شریعت و بشری و صلوات الله علیه جمیع <sup>محقق</sup> ممت

اکثر بوده اند و در اصول اعتقاد هیچ خلل و نقص نکرده اند که

دعوت انبیاء علیهم السلام را دلائل جمیده است و درین سلسله

تفاوتی و نزاعی نیست میان جمیع انبیاء بلکه بحقیقت همه از باب

یا نبوت یا نجات یک دین است و یک ملة و یک دعوت و <sup>کلی</sup> <sup>288</sup>

معجزه و علمیه این گفته اند و علمایان را از شر او و دعوت کرده

لا تفرق بین احد من سلة و من یتبع غیر الاسلام و یا

خلق یفعل منه ویوفی الآخرة من انما سیرین شرع و عبادت  
از حکم که بادر می نماید بر بپایا و در سلبین و بی کرده است و در  
قبول و تعقل کردن اینها است سخن خدا بر ابواسطه جبریل  
یا لک و کبر و آن حکم را بخلق رسانیدن و صلت و دعوت  
گویند و متابعان و مستمعان را است خوانند و مجموع<sup>اوا</sup>  
و نه ای که است بدان حکام مکلف اند و تمام است اصول  
فروع و دعوت را ملت گویند و بیان در کان ملت و  
قاعده عبودیت را شریعت گویند و سیر و سلوک این را  
که سبب نجات اخرویست طاعت گویند و اسلام<sup>ع</sup> را

اسلام گویند و این مملکت است از پیشوایان که گرفته شد

پس شریعت که بیان توحید و طهارت معانی است و آن

عبادت است از نماز و روزه و زکوٰه و جهاد و ذکر و همت و

پیغامبر علیه الصلوٰه و السلام نشاند و آن است چنانچه

راه اگر طریق محققه از وی برخیزد شریعت را از دست

شریعت از انبیاء علیه الصلوٰه و السلام نشاند و آن شریعت است

229

آدم نوح ابراهیم و موسی علیهم السلام است و این جمیع اینها

باقی الیاد و در زمانی که تابت آن صاحب شریعت میگردد

تا بیک رسالت و باقی انبیاء اولو العزم بوده اند چنانچه در کتاب

خاتم النبیین واقع شده که فاصلا میان صاحب اول و دوم است

و در معنی توحید و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة علی ظاهر

و باطن با اختلاف واقع شده که قرن اختلاف است

عین گردن موجب اطلاق مذات و بنیاد نیست

و افعلم طریقه است یعنی طریقه راه است که از دست راست

مشاهده راه شریعت با صاحب الیقین رومی نماید ازین است

که راه روشن و بزرگ را نشان می گویند و راه تاریک و باریک را

طریق پس معلوم شد که شریعت هر طریقت و طریقه است

و مقصود از هر دو انوار دار الحقیقه تا از سر ضلالتی تهر

و ضرورتاً فکر کن آنکه ما در این سرگرمی چون چرخین گشته ایم و از بارگاه

حقیت دور گردانیده ایم و نه مکن چون چرخ بزمی که هم

اسلام است یعنی اسلام و تسلیم و تسلیم و تسلیم و تسلیم

الباقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو

الاقرار و الاقرار هو الاعتراف و الاعتراف هو التسليم و التسليم هو

لا یشکک فی ما یشکک الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله

35 من اعطى هو ابراهيم و هارون و عيسى و نوح و اسحق و يعقوب و يوسف و

لا یشکک فی ما یشکک الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله

لا یشکک فی ما یشکک الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله

السما والابال ما تحيد الى عار واهل من عار واهل من عار

معدن الدنيا بسبب الحاجة اذا سالت فاحمل السد

او ستقت كما تن يا مئذ فانه اقرب من من يا بيت

اكرم من خيرات العلل حسن طلبة العلم ففضل قتيه العلم

افضل من العلم ففضل من طائف والعلم من كمال شرف العلماء

اعلم الاسلام وسكان دار السلام من لم يتعلم في صغره

لم يتعلم في كبره صاحب العلماء وقرص صاحب السعيا

عقل من من علم كبره العاقل يتعلم على عذر وجاهل بعينه

على عذرنا من عذر كبره صاحب العلماء صاحب الجليل الاعلى





بگذشت که بنگر من کل من کل بری است و من سر است  
نما و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
خود و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
جوید کا و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
اما و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم  
و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم و من شرم

و باز آنکه از دولت به پروشوت برادران که در آن

و محنت جدایی بخونید بسیار از آن مشهور است پس در آن

بنام خدا نرساند چون کار نیست است کم کوئی به بینیم

حساب است ندیشی به خردمند آن بود که بر غرض کارها

و وقت بود و بر جل آن قادر باشد که بر صاحب کار باشد

و خواهد که بگوید و در محنت افکنند بی شک که او باشد

بود و صاحب کار بدینسان و کار بر که بر است بچند

نوبت قوی دیگر است راه از ملت است و آرد که از ملت

خردمند است که خود را در محنت و مفارین زین بسیار

و باز غنیمت بنگین و بار آتش و غایتش و خود را فرستاده کردند  
که دولت بر یک حال ماند و جهان در یک قالب است و بعد از آنکه  
تفسیر نامتناهی و فاکت که احکام با سبب و نوط است  
و کار با اوقات که تو کم من عزیز را از همه و کم من فعلی <sup>عقل</sup> عفو  
العاقل من عفو و گانه و صده فلم تغفرو للعافل من  
نوط نغفرو <sup>لعقل</sup> علی الصغیر و الکبر و یرونه ما علی الفیض <sup>لعقل</sup> المقدر  
القوی اساس و التقوی فعلی ساین من قصص من سیاست  
کان من سیاست غیره اقص من خد با بل منته کان <sup>دفعه</sup> باطل  
اعتذر العین للعیین قرة و لا فخر قرة من ملک الصغیر <sup>للعقل</sup> و الضعیف

ایستاد و به شهر عیش من اصداف مال نقد حاصل آید من

احسن الیک و من عطفک اشرف الیک من حسن الیک

مال السلطان نقد مشی مقدمه فوق و من او کانت الملكة

بنیانه کانت انوار الفتن و انوار امور الملک و السجاب

الدر و الیوم و الاقدام و ارباب المروج و الماعلام و من خیر

کیاست کرمیت و کرمیت انبوت و من عیش

هر که صاحب دولت بود و اباشد که صاحب کرمیت

این سخن اصوات و این صورت انصافتی خالی است

و بر این مذهب من و منید و نه فلک فضل المصطفی من

سید بنای این است که هر دولتی و قومی که بخواهد بر دیگران  
خوب بنشیند و خوشی بخوشیست برکاه دولت و قوت  
از خود بگذرد و بنده خود ببرد و در میان امرت و عزت  
خود خافل نباشد و تواضع و فروتنی در میان عالم بخورد  
و بدست خود مغرور نگردد و کار فرمیده است و زنا  
از بهانه خالی بر طبع صاحب دولت آنچه ناپسندید  
بریزد و نشان خود در اندازد تا بنام نشود و گویا نام کرد  
تواضع نیست که بر زبان خود افتد و کند و در خوشی  
ناخوشی که چهره دولت در حق نماید و بل آن مقدر است

دوست چو پادشاه و اقبال و در شرف و جلال

و حکم و درویشان و غرور و امان و بیاض و کلاه و تاج

و دست و کمر و پیکر و دهر و آینه و باغ و حال و احوال و کلاه

که از زرد باری و خوش طبع و خوش رخسار و منت نهاد

پیش و سپهر و آفریده و عاقل و دانا و خوش و اویخته و عیب

عظیم و عار و بزرگ و بانه و حکما و حکیم و کهن و جوان و کهنه

بی اندازه و امکان و قدرت و کثرت و حکمت و علم و کلاه

با دشمن و دوست و ازین و بیاد و دوست و ازین و بیاد و کلاه

دست گیر و گرم و کلاه و اند و شرط و شفقت و کلاه

که دولت چون تو نیست با بهشتی بود و شایسته  
بفرستد با فضل و شرف و جلالت و نبوغ  
ز آنکه بدینا نیست آنچه یک عدد کی کند شمشیر خوا  
خسرم را که سخن در توان کرد و شکش نیز باید بزرگان  
هر چند بزرگ بود و سوار و از بر و سپهر و پادشاه  
که کار را دنیا بنده نوع است و جهت و متمتع و ممکن و آ  
او را هیچ و متمتع نمی آید ممکن با اینها غدر و غرور و کلاه  
و دور و می و سخن چینی و حقا و حسد و بغض و عادت و شایسته  
صدق و درستی و وفا و نیکوئی و حکمت و قیامت

در پیشگاه شاهی و تاج و تخت و در پیشگاه شاهی و تاج و تخت  
که بیاورند بهشت بخت که بیاورند بهشت بخت  
نزد بهترین آنها نیست که بخت بخت بخت بخت  
باجا چیز لامبت تا بیاست و بیاست تا بیاست  
بخت و محنت پنهان و دشمنان بخت و محنت آشکارا  
در جوار بخت بخت بخت و حال ششم تا خیر بخت  
حال ششم تا خیر بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



و او چون غم نخواهد پسندید و در دل نگاه ندارد کسی که بر او کمر  
بسیار بود زیاده بر تفسیر و تشویش که بر او اعتماد کردی و خود  
شمردی و کار تو او را راندی و او را تو رسیدی بعد از او افتاد  
که آخر کار بدست کشی چه چیز پوست خفت باید که چون  
خاق باشد خوب نماید علم با عمل دولت است خاوت است  
باموت صاحبان این هر سه خستند و جوانمرد باشند  
کسی که این جوانمردان را بازند و او جوانمرد نباشد عظم صاحب  
دولت قشعی که مومن بایدند و مومن صاحب دولت است  
که آنرا و کان را بدست و دلبری نخواهد و مفلک را نه بدست

مالیه و کار و باطله مردمان مغیبت و لطف زودگانی کند

بر و بادوست و دشمن باز و ضعیف و شریف باز و محکم

حاج از خوارند ارد و خطا دولت از ایشان در کند ارد و

و فایع بصورت و در خشم کار عاجزان است نیر و ستا

آزاد و موز و رستان در و کشان از اعز و داشتن و سبیل

عجز بود بجا و تنافل بحال نیر و ستان و کار و بی بزر و ستا

اول بود و اد خلق از خود و بار خود و چرخ و ستان

بسیار و ستان که غالب آدمی و شهر و ستان و ستان

و در سلطان عظیم الشان است با لشکر و ستان و ستان



از هر کاد است و ایست قلب و فطرت اگر آن در قاف

قلب حاد و منسوب کرده و در جوارح ظاهر و باطن

آن بحسب نهاد آن یک کاری نهاد که یکد ام یکن

سنگین از هیچ زهر را بر آن تر و قوت نیست لا یصلح الا الله

کسی که در هر وقت و هر وقت نیست

در یک نیم نه چون نیست لغویت بر دو کار طوقی

کرد کار جزب نیست لغویت بر دو کار طوقی

هر کس بنده از خود حکمت انگس باشند خود نیست که اند

بکاری و در ماند و چکار آن از خود و در دو باشد و در آن

نزد بنیزد خردمندان و محصلان و کند و نشانداریا

و آداب است بلند آنجا از دوی پادشاه و پادشاهان

بزرگش نشانی نماید و کرد و کشش کند سر انجام کنی جز از خاک نیست

از دهر هر روز هر است تراک نیست خرد آن بود که شخص نیست

نقد خویش را قلع و انار و فاضل بود و اسرارشانی خود

آنچنان پوشد که کسی را برین و وقت نباشد علامت قیم

شد طبیعت کرد و هیچ کار و شخص هیچ نا اهل و هیچ و بسیار

که اندان و انداز و می نماید خاطر و در صاحب و در ایست

خیر است باید تا افعال و احوال او از تطبیق و تجل و محفوظ ماند

شکوه است و مهلت دولت برای درویش و بکشاید و بیا

بیشتر نباشد و صلاح کار و فساد آن را بر جای روده بگذرد

جود اما قیامت نشسته نکرده که پیشین بود از هم

بود و مراد و مجید و جود و جود و جود و جود و جود

و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت

یکروز و یکروز و یکروز و یکروز و یکروز و یکروز و یکروز

که اگر آن را بخواند و بخواند و بخواند و بخواند و بخواند و بخواند

نگو تا کم و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

مان است و حقیقت امتحان چه اخلاق و ادب و ادب و ادب و ادب

در خوردن طعام و آشامیدن شراب و غیره خوردن از  
بجور و در نوم دان از نادان و از نجس به آینه خوردن آن  
که چشمش روشن دارد و مان شب بخورد و در وقت دیگر  
نگارد که صاحب دولت اندازد که استعدادهای او را  
کند و نا به حادثه حرکت نکند که ثبات در ثبات است و حرکت  
از اجابت هر که بخیل در کار بی رود و برون شود و شکو  
معرض خطر اندیش هیچ چیز نبوده و تر از علم و استقامتی نیست  
و بدتر از بسیاری و ثباتی که در ثباتی که شکو  
و در بسیاری و ثباتی که در ثباتی که شکو

ریاست سیاست و لیاقت باشد و چون ملک می بخشد  
و زیاده شجاعت و سخاوت و بردباری و بزرگوشتی و دل  
و انصاف عاقل و سیرت باوستان است و نگارنده  
خرید و اوقات و مسامحت و نهتن نفی و سیاست و نهتن  
و رنج کشیدن و در حشیدن و مبارزت نمودن و خرد  
قوت انحصار نمودن نفی و خصلت سالاران است و نهتن  
و خورشیدی و صندری رسم و عادت و نهتن  
خود شده است که با مردمان آموخته و دست گیر و نگارنده  
گفتن و بخلاف نوشتن دل ناهوشان آموخته نکردن که نگارنده



آفتاب تا آن است یکی بسوزد و یکی بسامان خود آید  
و موخن کم و بیشین کرد و خرد و نهست که گفتار بدو میان  
انگشتی آن خور نشنود و نه آید که در جوی رود و نه خست چو خور  
پس یکبشت رسد نشاید که خد متکبر خود را از دست و  
کشیده دارد و نه از دست بادشاه سبک بخار و نه خرد  
آن بود که در سیاست بادشاه با اجابت و فضل کند و آید  
بیان در بران بسیارست و نه بد که بادشاه بزرگتر از آن بود  
که نهیت تا بر سیاست خود اطلاع و بدو یاد آید و نه بد که  
با هر که مشورت جوید بادشاه را چاره نبود از دل و دان

مهرکشت نهادن که قهر و طغیانی شاه در تو ختم و در  
و براند ختم و نهانست پس هر که بهشت می شود  
و خدمت با شاه بر خود می بیند باشد قیامی امثال و آثار  
در گردش و بخلاف آن غمزدانان دولت سعادت  
بطلب و بیرون بدر و جبهه حاصل نشود که بر جای آید  
بر جای آید کان بسته و ذاعت کردن کل سواران  
نفت دوست اگر چه بسیار بود که در میان  
بود با نذر شربت باشد کسی که نماید و فراموش باشد و هر  
او بر روی مکن ظاهر کرد و کسی که بنا وقت خود را بگذراند  
فکن

و در اول که در این سخن با دشمنان و مخالفان یکدیگر و در میان  
 نیاید که نسبت با فرموده نیاید که در میان و در میان  
 می آید که در میان و در میان و در میان و در میان  
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 خرد و متضانی و در میان و در میان و در میان و در میان  
 فصاحت بود و در میان و در میان و در میان و در میان  
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 عدوت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 بر فراز و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

بیکامی حب دولت شود پس در این کفر و کفر

بیکامی چون در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

بیکامی در کفر و کفر است و کفر و کفر

چونست که زنده و عقیقت بیرون کتاب زو بهر اید

و طووس بدوست بود و شکیر ایند که در هر صحن مردم بجا

دولت باید که عیان هر صحن ششیده دار و دو طبع از اموال

بریده کرد و بدو کس چشمان و دو اکس به خوان این شمانت

و شاد و بی گناه است که آدمی در دولت و شرف

بین بسیار و شرف کار گذار و کم آزار دوست و ناز و شرف

عباد و بی سخن کوی بنیست سخن قریب فریاد و بی و

حوشناسان زبان و کتاب خوان حساب از این سخن

و ذرات را شاید و زبر بر ستره از کینچ هر که و اما زین و اما از کین

کدو



شناس باید نه خویشتر ستانی با بجایه خوشمت فریفته نگرد  
الکافیة تو ملک است الی القصود لا تعیب و انما السعید فی  
القصود کفایت مرد را بر پنج مقصود رساند و زیادت  
جست و در بار بنیاد ذکر دولت نام نیست سعید او  
ملک است بدینست نام او کفایت است  
که صاحب دولت با هیچ گروه دوستی نباید داشت کی با  
دیگر با عرض چوین و سدید یکراست هم و بجهت ابد هم با چو  
بهم با طمع اگر چه کار ملک بیدوست و دشمن غلاما و نادان  
بسر شو و نیکو چو صاحب دولت خردمند و دور اندیش بود

برگفته از باب غرض آنکه کتب بسیار باطل بود که در حق بود  
باطل شود و پدیدار و خوشتر از شناسیدن باطنی و بدین  
توانی و قدری از عقلی و بدین و بدین شناسیدن و بدین  
بودن و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
باخت و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
حاجت بود که گاه و بیگاه و بدین و بدین و بدین و بدین  
فاصله بود و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
یکسان و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین



در غیبت منم نگویید که احوال من چنان و چنان بر وی  
نموده و غیبت و مسلمان بجز از آفت دشمنان که او پیشتر  
آن بود که اندازد عاقل آن بود که با دوست دشمن سخن  
و هم تنگی گوید شهر از جو رفتنی پاکست و در ایام این طایفه  
و ریاضت آبادان کند تا شد آنکس بسیار کرد و سپهر آباد  
و ضعیف موجب فقر کند و جوانان کار طلبی را بکار  
تا کنون نام کرده و هوای دل چو کار کارن بود و در او شتاب  
مکن که هر دو بی خطر است پس در این کتاب که صاحب  
اینها و احوال خود و مذهب گردانده اند و از بدی و نیکی سزاوار

پس صحت باشد که چاکران و نمایان و کاشکان و زین  
خود را نیز مذهب کوه و دو دهانت عالی و کوه من و کوه  
بطلیم و پیوسته است از اخلاص و رضایند که خدا این حال  
ظلم ایشان از صاحب دولت و قلم باز دوست کند و از  
ظلم کمرش از انبیر و چوبه و غیره غایب از کمر ایشان کند  
پس صحت و ظلم چاکران و زین و کاشکان و زین خود  
بدنام و غنم کند تا خود شود و بر سر که کینایت و زین  
در توان خود ظاهر شود و در اسطفا نماید و زینت که در  
آفرینند و این است و در حق او بکتابه و کمال مستغیر شود

نواز جانی بود و تا خود را به بی ثباتی و در زبان مردمان نکلید و  
برگزینان است از هم درست نباشد و اعتماد و انشای چون  
نعمت خدات بود و هم شوق و ستان ای عزیز و در و کونیا  
نیز و از قیوت غل شبانی کش و کند و شست و باد و  
بکریست و فروت و فرو کند و د و همش و از کان و نور و اخلا  
نذار و بکلی و باشد تا ایس و نورست و باشد تا نور شود  
فروتن باشد تا بسیار و و پیش کرده و از اهل و نور و  
تا بحال و دولت نباشد کرده و دست و نباشد تا کرد  
او را بغیر حق را خوا نذر و خاص و از او را که از دست  
است

باید که خدمت بیست و دو ساعت کشتن باشد و قدم در طلب

استوار دارد و عمل از هر یک از اینها بر نهد و اگر در شش ماه

نمونه خدمت در شش ماه و شش ماه و شش ماه <sup>طلب</sup>

الدینی والدین و الاستقامت و الاستقامت و الاستقامت

بالاتر و اگر در خدمت بیست و دو ساعت کشتن باشد و

شش ماه و شش ماه و شش ماه و شش ماه و شش ماه

بالاتر و اگر در خدمت بیست و دو ساعت کشتن باشد و

شش ماه و شش ماه و شش ماه و شش ماه و شش ماه

بالاتر و اگر در خدمت بیست و دو ساعت کشتن باشد و

بجای انبیا شد و نگوید و بنشیند و بنشیند  
کرد و نمود و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
بود و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند

بیرون پست که مال که به سید بود بر کوه نامی بود

که نشانی نام که به نام نامی بود و نامی بود

همچنین غرض به جزیره و رود است سلاطین

نموده است هر که بدو نزدیک خطر او باشد خردمند است

بسیار با افسار و قلم این سلاطین و افسار و افسار

و در هر سلاطین که بگذرد با افسار و افسار

که در و به است خود را با افسار که به افسار

و به شود و به افسار و به افسار و به افسار

تا شاید به افسار و به افسار و به افسار

بالحق جوست که ای دولت آینه باده پیش سلیمان  
و در که دولت و نعمت ای دل و دهر که سرور کار می رود چنان  
بمقتضای و برادر ستم خاموش است بهر که است  
ایران بود که صاحب دولت و نعمت دولت و نعمت  
از فضل حق بر خود پسندید و از دست که شغل نماند  
چون که رایست هر که درون بود خواهد که بیرون آید و هر که  
بیرون خواهد که اندرون شود و هر که است که از یاد شاه  
و شغل پادشاه پر خد را باشد و خوش و غم خطر آن سید و پادشاه  
نشد و بنامی که خود بر نهاده و بنامی که نامیده

تایید نمایند هر وقت شوق به بند کافری امانت می شود  
بالای شورت کنند و در میان چشم تجارت نکند و  
تا دیده کار را از آن نود شغل نه چنانکه باید که هر وقت  
سلاح بدخواه او باشد و بار شغل و نعمت نیست که آنجا  
از کرمات آن غایب از نعمت نرسد تا چنانکه هر  
برنجای عشق نرسد خردندان بود که رضا بقصد  
و بی نهایتین مراد خطاب نکند که حق جان تعالی آنرا که  
شوقه غریز کرد اند و از نخست نعمت رساند و آنرا که خواهد  
ذلیل کرد و از دولت محبت رساند ظاهر است که شاید



بود چنان توان کرد از آنچه نخواهد بود و نتوان کرد بخت عاقل  
 جهان بکار نداشت و از دور اندک گرفت خردست  
 که بیاخته و باخته ضلالت و جهل است که در این دنیا  
 چناندهای بزرگ نگویند که گوشت که چون همانند اسباب است  
 بشود ملک میرد و در خلا بپدید آید و آتش را می آید  
 و هر که بداند بپزد باشد پند او نشنود و خردمند این را بداند  
 و در عالم کار و دست که در طبع صبر و بردباری شود  
 و بر بزرگان خود بزرگی نگوید که زمانه بروی ایشان گذشت  
 که کفایت نیست به آرد او را و بخیر و از دشمنش و به هم

دشمن بدو شش کرده را دشمن ترا در عیبت عاقبت

دشمن دشمن بدو سلطان باقیست پیش او شسته و کبر

علم دروغ غزن را دشمن دارد و وزیر دروغ غزن را دشمن

دشمن یک را دشمن دارد و حکم یک را دشمن خرم

تو که محب را دشمن دارد و درویش محب را دشمن خرم

بخیل را دشمن دارد و تو که بخیل را دشمن شش عاقبت

دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن خرم که ابرو است

بود بیکان و سرور شود هر که سخاوت پخته بود و

لار او بدزد و هر که در خدمت او نمایان و بی کینه

مستوجب حرمان گردد و با تشبیب پید و لعلی بود و هر چاکر  
که جرب زبان و چاک سخن روشن پای و بزرگ هیبت  
قد فرمان میوش با دشاه دوست بود و پیشک بنر از پاد  
و خوشتر از فرزند بود که چاکر بدوان و در مانت و قضا  
که نشکای در رسوم این بزرگان و سنت بزرگان  
از اسیر پادشاهان بنیاد شاه غاید تا پادشاه بهشت  
و سیرت پادشاهان رود و در ویشار و فیضان  
از خود بدو باقی و کس نشأت تا نوشته از عثمان تا چمن  
بدشتر باشد هر صاحب وقت که در فصل ساریت

و عشرت و سخاوت و برکتش نیاید شکر خداوند بجا

نیامده باشد که بدست و آغازه جهان و حیرت و حشمت

هر که خواهی بهار بخشد و از لطافت و حسن و نوا و بار بهار

نگر فیه باشد اوقات و ساعات اوضاع و احوال باشد

و هر که خواهی بهار بخشد و از لطافت و حسن و نوا و بار بهار

و هر که خواهی بهار بخشد و از لطافت و حسن و نوا و بار بهار

و هر که خواهی بهار بخشد و از لطافت و حسن و نوا و بار بهار

و هر که خواهی بهار بخشد و از لطافت و حسن و نوا و بار بهار

و هر که خواهی بهار بخشد و از لطافت و حسن و نوا و بار بهار

و اما تها بی نام خود بود و هر که در کودکی ریاضت پذیرد و نهد

بود و لطافت حانی یاد گیر و چنان دولت دارین

زر گیر و شرط صاحب است نسبت که صلاح این دو عالم

بر ریاضت و سیاست گاه در در ریاضت بی سیاست

چون و مشهور بنیت است پذیرگان گفتند که تو عالم

کبری سیاست تو اعم عالم صغری ریاضت و سیاست

و سیاست از حکمت و حقیقت خالی نیست حکمت

باید که مجامع خود را اعتدال و فصل و حکما آید استوار کرد

از دانش تو دانش ویر بود و دولت تو دانش ویر بود

پیشتر چون در این کتاب که ادب نفس و دین را از ادب

در این کتاب که ادب ملک است از نسبت صاحب دولت

از ادب نفس و درین که در این کتاب که ادب است از ادب <sup>نفس</sup> ظاهر

و در این که در این کتاب که ادب است از ادب <sup>نفس</sup> ظاهر

و در این که در این کتاب که ادب است از ادب <sup>نفس</sup> ظاهر

صاحب دولت باید که از ادب اول و فروغ شریعت بداند

و در این که در این کتاب که ادب است از ادب <sup>نفس</sup> ظاهر

و در این که در این کتاب که ادب است از ادب <sup>نفس</sup> ظاهر

مرتب بزرگان بداند و مسائل آن بسیار باشد و در این

و بر آفت زکاتیت و زکاتیت کلید دارد و کاسی که خور  
خور شد بندگان رو صد و آن از تقدیر دهن و نذر  
از برای غشانه بندگان رسد صلاح و فروغ اندازد  
صاحب دلت باید که در حرکت و زود بابت و ک  
استاد بود و نه تمام و غرض از هر چه باشد  
و خود را بر حق صد و ده و نه و نه که هر یک  
انجام در دست زنیاید اگر آید اعتماد انشاید خط  
باید هم خطا بود و نه که نیکی خود بیدی و کبری بند  
از برای نبود که خون خور نشین نه بندن و بیست و نه

سه چهره خود را بزرگ دارد یکی دشمن خود را بزرگ دارد و دیگری  
خود را بزرگ دارد و هر چند خود را باشد عطای او نیست و اگر  
هر چند که بود و نه چهره خود را خورد و دارد یکی اندوه بزرگ را خورد  
و دارد دوم چهره خود را خورد و دارد سبب و هم در می که کسی  
باشد و احسانی که یادوستی نموده باشد خورده اند بهترین  
مردمان نیست که یادوستی نموده باشند و یادوستی  
نمیستند و یادوستی است که خیر چون از دست بگذرد  
و بی انداز شود کار بر مرد تنگ گردد و خردمند آن بود که اگر  
برابر و خوار و اندر و غفلت بر هر خیر و در خیر آن را بزرگ کند



که منزه به کفزار بر تراز مرد و بد کردار هر که ندید بر فانی و فانی گشت  
خرج فغصوی گشت نه زدی که به ماند و نه یار و دوست و مست  
و سپاه یاری گشت را و شاه اگر ملک و دولت و شهنشاه  
آورد بسیار آید اینها ویران شود و بسیار خانه ها خراب  
گردد و بسیار داند و شسته بر آید شود و بسیار نام و خود آید  
افکند و بسیار خد و ملک قتلیم و جدید راه یابد اگر  
بر روی نماید از قمر بکان نیاید و اگر ایمان یابد خزینه بکمان  
شود و یار شاه به دست و شست بی دست شود و گمان  
شود و چو از حد بکشی که در وقایع یابد و شش و آن شش و شش

ضلع و فساد آن واقعه بر وی پیشیده ماند که غرض خود  
از خردمند آن جهان دارد و در میدان خود کمار و هرگز  
خوبش طلب بجای شغلی خویش نیاید که هر دو یار و مالی  
و هر دو اراست بگزیرد که بصاحب دینی بوند و براسد که  
نعت کرد و شرط ادا آن بود که راه توفیر و تقدیر بداند و طریقی  
تجربین و تقییر بشناسد و جان و دل بکشد و بکشد  
و بکار شغل او خود نهد تا بیا به مقصود او بود و برسد صاحب  
دولت از سه چیز که برش نیست تا نسوق داری از دست  
آید اول امی که در سواد بی او باشد باید که بگوید شریعت و خوب

خلعت و بلند قامت و محکم اندام و کران منصل و بیاض

و آب و کیره و نیز کام و خوش لحام و دلاور و سبک و چرخ

بود هر که خواهد در یابد و او که پس ندیاید دو هم باز از آن

پاک اصل و پاکیزه گوهر خوب دیدار نیکو گفتار آفتابیت

بر سبزه و کار دیده تاج مخالف و در ولایت و دولت

نگه از نسیم پریشان باید تجربه افتاده و دیده گشاده و

خرد و خورسند و نصیب یافته و از دانش توانش هر دور

در دیانت و امانت بی شبه و بی نظیر بوده و نافه و محاسن

نزد و در شکست استند اگر که کند و آن صاحب دولت

اصلی گوهری باید تا دوست و اصحاب و اولاد گزینند

و در نزد صاحب دوست را می باید که با یکسان نیندیشد و با

بدان هم نتواند نیک نیکش کرد پس خوانند و لایم را از حق

لایم خوانند و می بینند که صاحب دوست قیله کمال او

و نشانه احوال دشمنان است او را از نگاهداشت جواب

و دریافت و قیله چار نیست عقل جوهر است که حقیقت از او

یابند و حکمت بدو مانند و لاف از نوشت و می خوانند

و حجت از ویانند و دوست بدو نوازند و خصم بدو اندازند

و بنیت بدو رسد و از محنت بدو بهینا بر سر اندازند و عقل خود

بجائی برسد ای پسر اول ملکوت در عالم علوی بالهام الهی گفتن

لا عالم لنا شرم نه شنید من در عالم سفلی با عجز بشری گفتن

لما ادری چرا شرم دارم و نه شنید بعضی نه شنید است و بعضی نداشتن

انچه نه شنید است افعال حمیده مردم است و انچه نداشتن

اشغال فسیح مردم حسات همین است که بسیارست مردم نظر

نگهند که هر دو بقدر راز و حیلت قدمت حرکت میکنند

خال کلشمنی عجیبی از آن گویند که او گوید که خالق افعال شایع

بندکان اند آخر کار معلوم کنی که ان الله خالق الله اولاد

چندتیر یا نه شنید که قوام عالم و بقای آدم معلوم است

و علم او یان و بیست صاحب دولت باید که بهر دو علم  
آشنا باشد فقیر را با محتاج رساند و در فیض انوار شایسته  
دین و دینداران می نماید اندران منزه بود از عقل و معرفت آن  
نگردد و دل نخواهد و اول نخواهد چراغ بخت و قمار و اهرام  
عمل موجود نگردد و سخن نیز و سخندان کوهرست و نزهت و ادا  
نرخس که هرست چون خواهی که این طیفه بدانی و این <sup>وقت</sup>  
بشناسی با عقدا و فضلا نشین عقل و قوت بدینا کی آ  
و در دل و منزلت و در این منزلت و نشانیست و در  
عقل مایه بدینست و صاحب دولت او را بدینست

هر مخالف العقل قتل العقل خصی باشد که عایشها کند و  
خود را بخلاف آنچه باشند بدوست و دشمن نمایند و آن <sup>علی</sup> است  
خالی بر وجه مملکت کار مار و دکه برستی گذارد و نه شود و  
باشد که صلاح آن ابدان به صاحب دولت <sup>بر ظاهر</sup> این خواهد  
خواه پس باطن این که بدان بر غایب طایل که نزد و نقش بر آید  
و بمقصود رسد <sup>است</sup> و نسبت که آدمیان بر و منافع  
خودندان اند و چندانند و هر یکی را منزه است و <sup>است</sup>  
و چکس را از یکدیگر کنیز نیست و بادشاه را از امیرش  
این هر دو نوع چلده و کنیز نیست که با و شاه را قوت <sup>باشد</sup> میرا

خود را بجزو جسد کند و کار بخرد و شدن بفرماند و بخردان دل  
و متعطل بکند از مصل و عطل را بجزو جسد گاه او نان نیست حرام  
جهان و بی نظامی و بیان اندران بود که بجای می خورد و بخرد  
شود عقل ماضی را بجای دیگر بجای علم عالم را بجای دیگر  
بمقصود رسانند هر یکی را را حسی است و هر اندوهی را شادی  
لنا و یوم علیها اصل و سعاد و شمار بی است و قاعده نمید  
نامه استی علم را از نوع علم غنما است و جمعی میکنند که  
ازین علم توحید است معرفت و جمعی میکنند که از این  
علم معرفت است حق از باطل بداند و از اهل این است



که احتیاج خلق بدین پیش و جمعی میگویند که مراد از این علم  
علم نیست و سنت است و اولی که اصل شریعت است و ثانی  
که مراد از این علم احوال و سنت است که محل معرفت و راه شناخت

و جمعی میگویند که مراد از این علم علم اخلاص است نه نفسی که  
جامع جمیع این علوم باشد نفس را بر اخلاص و شستن بر سر و کف

دعا هر چند پوشیده تر با جابت مقرون تر که هر چه برتر

رود بر بالا اینجاست بود و ادعای یکم نظر عا و خفته و شنا اگر بر خطا

بر مدار و دباک نبود که نزد کواری صاحب دولت شنا و مکر

ظاهر و نه و مستد آن بود که خزینه بر اندازه نه که فدا هر که

بکبار

بسیکبار و زنگار تر پس در پای پادشاه که پادشاه چون

در پادشاهت هر گشت ایشانان باشد نزدیک او نکت و اگر گشت

شود و هر کس که فاضل و عالم و عاقل باشد پادشاهان و قریب

که او هم پادشاه و وقت خود است و محله عالمیان بر عیبت او

این خیمه که پادشاهان نزدیک می جویند عالم نیستند و اگر باشند

عاقل نیستند و اگر عصبی بودند و نزدیک نیستند بودند برای پادشاه

پادشاهان همه بودند و در محل مسکلات شرک می بودند

هر که به اعتقاد بود و بر محبت اصرار نماید انضای غرضی تر

و هر که انضای غرضی تر شد و بر بزرگان دین محبت

نشاید اعمق آن بود که ضیق چهره اندازد چون با کوشش  
در نیاید و در میان صواب و خطا فرو نکند بحران الهی  
الی الله تعالی بحال ملک بود و خدا و علمای و حکما و رؤسا  
و مجلس علمای و خدا بود و ملک منتقص کرد و محبت به دوست  
با این محبت خویش محبت خدمت با اقران برادران خویش  
صحب موفقت و باز و رسان خود به حقیقت یقین  
است مرد نیست که وقت از وقت و کار از کار و مرد از  
بشناسد بدین ملک است که بیکناه از وی ترسان بود  
و بدین شهر ما آن بود که تو نکردی ایمن بود هر که در

و حضرت یکسان بود و حضرت او در سر و عذر نیکیان بود  
و این خلعت قریب که تران بود که با پنج کوه کان<sup>بقعه</sup>  
شوند مردمان کمال از رفقه نشوید باز با بچینه نتوان<sup>نفت</sup>  
و یک یک گوشت خنک نکس که از دست خوش<sup>بش</sup>  
و از قمر خشم او اندیشه مند شط<sup>صاحب</sup> شین آن  
بود که رست کوی در ضایع بود و غیب و اوصاف  
دولت پوشاند و در روی بحقارت نکرد و چون<sup>است</sup>  
سخن گوید بطوع و رغبت بود و بی اجازت فضل نکند و بد<sup>ح</sup>  
بدخواه او نکند که صاحب است پوشت<sup>است</sup> برگاه

بخندد و خس سوزند بانشه فرومند آن بود که خضر جوید و آب

نویید هر که محال جوی بسیار گوی بود از چشم نهیت عجا

دولت بفتند مروت را اوبی نهیت و هر حالتی را اوبی که

وقت و حالت نگاهدارد و ادب و خرد و فرونگد از بد و بد

مردان و منزلت بزرگان رسد عاقل نهیت که سخن چون

از صاحب دولت بنود روی آهستگی تا بکنند تا آنچه باز

گفتنی است باز گوید و آنچه نگاهداشتنی است نگاهدارد

سخن و نهیت آن از توخت و برانخت خالی نهیت هر که را

بخود نزدیک کنند خود را بر وی موکل کنند و در خور و صلا

پیر و مقصود رسانند المحصور من علی عظمی  
که مجالست و بیعت با او چنانست که در هر دو وجه لطیف است  
چون با هر صاحب دولت تقرب نمایند که روز نشین یارند  
و اگر گفت یک و در دو خبر و اصل برسانست بداند طبع  
صاحب دولت بچرا این است پس سخن را ختم بدار است  
تا مقتضای حال سخن گوید با خلق الله تعالی بسیار است  
و کلام و لا اقبیح سینه یا کلام حضرت الوجود و بالکلام است  
الوجود و لیری کردن در صحبت دولتین نامحذور بود  
و حق بن الوجود با مردم بی اصل و فنند و صحبت ندارد و نشین

آنکه بداند به پیشین چنین شخص آری باشد که از پیش  
خوبترین مردم و باری خود بخوشی نماند شاید که صاحب دولت  
کند که در میان او از وی در مخالفت نماند که این  
و دشمن خود را بر خود فضل نیند و جمیع احوال نصیب  
پرو خدای بر او و میسر است و رفعت او فرشته و فرشته شود که  
نویست و بر اثر است و دشمنان نگاه بود و در میان  
علت به این بود چون دو دشمن یکی از متعلقان خود نشود  
و خود که میسر است که در میان دشمنان و صاحبان  
که از جنایت میسر است که در میان دشمنان از آنکه

نظر پیش رفت شفا کسند تند و آواز بلند آواز توب  
سبب شکواری می رود بود اگر شفا است این پیش رو و عیال  
آن دو تنند و دوا عیال و مخور سخن که خوا کفایت  
که پیش از کفن بدین نهایت آن بداند و اسبیل  
که نگاشته به اگر گفته بود که در انجمن به و بسیار کوی بکا بکنند  
آبروی قرون دانا و نادان آن بود که دانا نخست بدین  
پس بگوید فادان بگوید پس بدین است بدین است  
که هر که دوست مهربان و فرزندان و موم دانی نکند در است  
اوراد و چنان آرازم و نکر نامی به و نصیب هر کس بود



که از دست ~~خدا~~ برود که در سبب هم دهد و هر کاکه چو کند  
بسایماند که میسر نشود و خلعت تمیز خویش و دشمن و نیز خویش  
فریفته شدن روان بود و عیبش و من و دیگران و اما در کمال  
که بهر خویش و عیب دیگران سیم بکش و نام دادن که از دنیا <sup>بیش</sup>  
باز نیاید به آن نیست که نهد و اگر نهد و خواستش آن نکند که  
کاهش جان است و از خویش کنشی گفتن و از وی بکاهد است  
آن جستن بخودی بود و خردمند آن بود که خویش را <sup>عقل</sup> بیک  
شنونده با آسانی قبول کند و آنچه بدین قبول کند ناکفته بهر  
بر کسی خندد و بر خود خندید و ذکر او عیبی هم جوید و در  
بر

[illegible]

و تمام فاسق است که هر که پیش تو کسی را بگوید ترا بشویند  
همان گویا تمام لایر خطی است و لا خیر فی صحبت و اعتقاد  
صاحب اسنان و جهان را خیر فی خوان با این  
با این سپید است که نشانی و وقت را با یک روزه  
چیزی شناخته باشند و نه هر نوع فنون بخیر باشند  
با و نهند آن برداشتن زمین است و اخیر و چیزی خوان  
شیر صاحب دولت را می باید که با منشی خود و تازه  
و کشاده ابر و بود که این حال ملک خوب و تازه روی کرد  
میدارد و هیچ دشمن را بر ایشان نخواهد منشیان را بگوید

حسان انعامش شیده و داند و طمع از اربابیت بریده و از انانیت

لذت و فلاح خط لسان است سخن بحال اهل کس و بد و مراد خود را بطاعت او

جوید و حکایات خوب و ایات خوش مضمون و از لطافت

مشون و اخلاق شبیهان و سرکه شکنان یاد داشته باشد

و سخن او و عدل و سخاوت و شجاعت مقدم بر سخن دیگران

و از حرکات و اشارات او بر عقیدت و عزیمت او آید

و رضا او اندر آنچه بود و بگوید صاحب دولت می باشد که

خود را عزیز دارد و شروط موافقات و مصافحات نکند

تا مصاحبش از نبود صاحب دولت از سخن او نشاند شود

سخت ترین کار باد و صاحب از نگاه داشتن بهشت و راز  
دشمن جان بود اکان نسبت مصاحب باید که بخانه مقربان  
درگاه و نسبت نزد و اگر برود در آنجا عشرت نکند و از  
مغیرات چیزی نخورد که هر مغیر کلمه به بقاری و منافع  
بکسار است شاید که عنان اختیار از دست او دور  
و نسبت چیزی گفته شود که موجب سیاحت و حج و مالک  
کرد و شرط مصاحب به اگر ترش است که کرم است و نسبت بزرگ  
دارد و نوخت و شناخت او نخواهد اندارد و منترنی که برقرار  
یافت بود یک غلب و یک سخن بگفت که اندر آن یک وقت

مأثر

مستحق بود و وقتند ان را بپارزند و صاحبان جاکران  
خود را آزمایشتا کنند تا قدر مستحق که در خود عرضه هرگز  
همیشه باشند میدانند و هر که بر ترغیب ایشان ثابت کند  
قناعت بآن باشد و اگر است و نیست در آن گیرد و از در  
اسفل بدیده اعلی رساند اعتقاد و بیعت در وی درست و  
و اعتقاد و شریاوت شود و بکنی تا در بحر نام شکست مرا  
خواهد سر انجام نیک شهر یابد و هر که با و شاه متوقع <sup>بیعت</sup>  
و بکسین نیک بود و در میان آن نزدیکتر از حد  
و مقران و ندای او نیست و در واقع که افتد با مقربان

کارایده و تجربه افتاده مشورت کنند که رای صاحب دولت که چه  
روشن بود بوقایع بعد و رای دیگر و فائز باشد و شاید که  
بکار داشت و اما مشغول نکرد و ملک و دولت خود را برود  
پایه عدالت و سیاست نگا دارد تا ملک سطح پاوت و بیرون  
نشود و فضل بر عدل مقدم دارد که فضل بر ضاعت و بیگانه  
فان بغوا فرب للفقوی و منی با کسی باید داشت که قدر و  
دانسته باشد و حرمت صحیح شناسنده باشد و مرد و خوار  
نداشته باشد و شیر را خرد داشت که دوست چند آن دارد که  
اقتضای حق ایشان عاجز نباشد که هر چه از حق بگذرد و مال

نقشه استخراج نموده و فی ترکها ملاحظه ادای حقوقی منتهی شود

و اگر کسی از جمله ذرات است که بخواهد بداند که کفای بود

بعدم خلافت باید که صاحب دولت بود و در کمال است

کشاد و بگردد و از نویسنده و وفای حدان این بودیم

و در کمال غالی نیست که معرفت و کمال نیست که معرفت

برای خود و کمال نیست برای دیگران المعرفه لنا و الدنیا

لا اله الا الله و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

و در کمال است که عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا

خوار و استغاثه که عطا اگر چه بزرگ بود بزرگتر از عطا



مرد کج کار و کم از این هیچ وقت هیچ آفت نیفتد و اگر بپند  
 نکند کجاری و شکیرا بود آن استیم <sup>ع</sup> نه شکیرا و اندوی دور  
 جو اندوی مال است و جو اندوی جاه صاحب دولت باید که  
 جاه و مال استحقاق هیچ ندارد و بجانب پوستان و دور و شتاب  
 فرو نکند و شرط خرد است که اگر دشمن بد کرد و از بود نمود  
 بیکافات آن رخصت ندهد و من یکایت اثبات نماید  
 نفس هر که برین نیست و نیست زود و اما خدای بودی  
 و هر چه از نفس و عمل را بعد الموت نعمت اعطیت بسیار شود  
 و عطیت منت خوا کرد و پس علت ندهد و خواسته <sup>منش</sup>

تفاوت در وقت از اهل جمع است و بزرگوار است در اصل

و تفاوت در وقت خاندان رسول علیه الصلوة و السلام است

و چنانکه از نبی آدم بر ایشان سبقت نیست سخاوته کینه

بموقع و بر جا آنچه کند صدر از دینار جای و حق کند دعا

در دینار چنان که در دینار است باید دست که در دینار

فته و ابام فخر در صاحب دولت بجهنم چنان که در دینار

کردی حسن خیش از خیل و لشکر و شمشیر کند و کردی از دینار

و دیوار بلند و جمعی از دعای درویشان و دعای سلطان کند

خیل و لشکر و شمشیر برای دعای دفع ننگ و دیوار بلند

و دو آئین با پنج قصه بی زحمتی مکر و دوعای و بیخسار  
 در پیش آنچنانکه حد هزار سوار تواند کرد صاحب و در آن  
 با دوست بود آن به که سر کرده مردم را بکمرت خویش نیک  
 مکر و اندکی آنکه هر چه بستاند از کفایت خویش و اندر آن  
 و نیت و دیگر آنکه مراد و مقصود او از بد چنان نیت بود  
 خویش بود و در ویشی و نیت و سه دیگر آنکه هر چه بپایند  
 و لعب خرج کند هر کس که به سان بنابر کند احسان  
 او بود صاحب دولت اگر بر یکی از بزرگان خود متغیر شود  
 و او را مالش دهم تا او عهذب و مرتب شود و تا دیب او عهذب

دیگر این کرد و خورد و میزدان عمارت شفا بخشیده و دارند که

آن شفاست بجا بود صاحب دولت که چرخ بوی بون

از آنکه یوسفی خواست هر یک که همه بسیار پوشانیدند

جمل عیبی است که همه را پوشاند نمی نیست که بسیار

بهر و عیش و بهر که مال اندوز دود بخشد و خورد و زندگانی

اگر چه در از بوی و کوه نماید دوستی نیاید خطا باشد

بید و بینا و بخل نیز نوعی از دوستی نیاید صاحب دولت

هر چه و بهر که چیزی دهد بر قدر عیش و بهر بر قدر حشمت

و تربیت او هر صاحب دولت که جو داد و بخت او هم

پنجین بود السخی من افاسیل اعظمی علی قدر عت لا علی قدر عت  
السلیح که بی فغان حمره و در او برضای خجسته جانها  
نزدیک شود و بوقت در ماندگی بهشت بنویسد  
بهسترا که صاحب دولت نهست که از او بر  
منقطع نکرد و این دولت جز به سخاوت و بهر که بناید  
که دولت صیاست و علم او سخاوت و فکرمای و غلبه  
بند او مروت هر که بنای کار خود بر سخاوت و مروت  
کرد دولت از وی بر کرد و بلا و محنت از حد بگذرد و دست از  
سخاوت و مروت بیاورد که به نجات و جلال است

از مروت

خرومند نیست که بقتل و عالم و خرد و جو انردی و بی نهایت  
استقامت و صروت و غایت کند و ابله و نادان و بی پروا  
است از مردمان نیک و خیرترین و پسندیده ترین که زمانه  
که باغبان خاک نشین کند و خیر و خوب است دارد که صاحب  
و دستم نماید و معطل نشاند تا در مستقبل عمر او  
ماند باو شاه بایند که بدین صفتان تقرب نماید و ایشانرا  
غیر دارد و در روزگار معطل نگذارد که انعام و اکرام  
که تران او از اکرام و جاهان کند و صاحب دولت باشد  
که بر اقدار او اقدام مردمان وقت شود و اندازد و خرد

بر آنکه بدو روند و بشناسند و بنیل موضوع نهند و آن سخن  
ساحل طاعت است که دلبهای مردمان بهجت و حس  
صدیکند و از این بهیاست خوفی و عیبی در دوشمان  
خودمند نیست که بر رخ و سخن نای افشار و فرط است  
بگذار و نیست نباید است که چنانکه آدمی را به صورت  
مروت و فتوت اینر صورتی و حقیقتی است هر که سر و  
نشاند از هر صورت پرستان بود که مروت و فتوت  
و آثار و سرری از لطیفه و هر لطیفه از حکمتی و هر حکمتی از حقیقتی  
نیست بهترین اعمال و پسندیده ترین کارها آنست که خدا

و نیکوی آن موافق بود و بدترین اعمال آنست که در دنیا  
در جنگ و ملی آن موافق بود و بدترین اعمال آنست که در دنیا  
و بدی از موافق حسد اندر همه چیز با حسد کرد و بدترین  
که در حبس کار جو اندوزی دارد و بدترین کار آنست که  
فردی را بدفع کند و صاحب دولت را از کفر فارسی بماند  
و بدترین کاری برساند آغاز دنیا و نیست و انجاست  
و بدترین نیست از زوال و ابل غالی نیست صاحب دولت  
آن بود که همه جهان را در دست و نوبت بود و بدترین  
و بدترین بدترین متران آنست که خود را با سر نوشند و کشتار



عباسی و پنهان که مفاخرت آن بود که مردمان از دولت او  
دینار و نهمت باشند نه آنکه او دینار و نهمت بود مردمان  
و دولت و خوار می صاحب دولت باید که نهمت و مکرمت از  
سهم نوع مردم دریغ ندارد یکی آنکه خداوند عقل و رای میسر  
و در حل مشکلات و مهمات از رای و رویت او مستغنی شود  
دیگر کسی که در حروب جهان در خطر نهد و شرفش من و دفع کند  
سیوم آنکه خوش طبع بود و از سخن او طبع صاحب دو کشتاف  
شود و عجیب آنکه کسی که بنده کی طلبید و باید و مان مروت و بزرگی  
اصل نیک باید تا فرع نیک آید و خست میوه داران کاشان

خیزد و دست بر اندازد ضد کاران کند نه بر اندازد دست  
و در دست خویش اگر مروت و مکر است صاحب دولت اند  
اندازه ضد منکاری بگذرد باشد که بی نیاز گردد و در کار  
این دشوار شود و کاران انسان لطیفی است که استغنی  
مردم و قن و گرسنه را سیر و بزرگ نماید که در کج و چوین یک  
شود چپ و راست بدین و دویدن که در دست است  
که صاحب دولت شجاع و سخا باید تا در وقایع که روی دهد  
بشجاعت و سخاوت دفع کند سخاوت و شجاعت مقام  
و شجاعت از سخاوت متغنی نیست که صاحب دولت

بقدر بار سخاوت محتاج کرد و یکبار شجاعت چون  
 و غمت انصاف و عدالت بر کرد و افعال و اقوال او بخلا  
 صواب بود و واقف فطرت بوی روی پاک و حرم  
 که دل بدینسان بند و روزگار بخت نکند از ارباب دنیا  
 لذتی که در دنیا یافته باشند برابر هیچ و رسواییست  
 خواهند دید چو روی که در می کند و بلبه و لغو و تکرار  
 بردار نشکنند آن به از بسیار ماندگاریست و غنیمت  
 و شرفست که همبخت و مستر بود و هر کج مال که از کار  
 و مال بود باید ترسید از مردی که بزرگوار بوده باشد پس

نویسار شود و باید ترسید از مردی که ~~فک~~ کینه بوده باشد  
پس بزرگ میر شده باشد داده حق بدو پیش و بر نداد  
شکر گویند باید دوستی که سپاه سالار است که بزرگ است  
واقف بود و لشکر را بر آن رست کند و از آمد و رفت  
آن در خاطر داشته باشد اگر غرض ظفر بود و جلالی و جدی کند  
مرجان نال و من باب غایت و اگر مطلب صبح بود خوشی  
کنه نگاه بصلح مشغول شود دشمن چون محتاج گردد دوستی کند  
و دوست چون از او بی نیاز گردد دشمن گردد و هر وقت  
حاجت بود می نمود و از وراثت هیچ الحوزات سازنده

بسیار گشتن صاحب دولت از بدو نیک فکر گزینش  
نیست خرمند نیست که نیکو کار کار دارد و بیست  
بگذران نشاید که صاحب دولت بود و نعمت حاصل  
نشاد و اندوگین کرد و چه اوقات نعمت گذراند و سیاحت  
محنت ناپاینده کار قادر عاجز کرد و کار عاجز قادر گشت  
روزگار پروردگار شش نماند بخیزد که آدمی پرورده روزگار  
برون آورد مگر کار هست خدمت قنیه که در بلا مصور بود  
و در روز لا شکور اگر بد برانگیشت دل از امید نجات بزد  
بلکه مضایق خدا و خایر خلق درشت مبد بود و باران

و دست کو بان شیرین و ماهیواند جز دست نکونید تاورستی و راستی

عادت و طبیعت او کرده و متوجه بجانہ تعالی و ربانی نیستند

بکشاید و راه رستگاری و طریق برزگاری و خواست <sup>سپید</sup> <sup>سپید</sup>

باو نماید تا هر که را ندانی بود و او را برانند و آنرا که خوانند <sup>بخوا</sup> <sup>بخوا</sup>

و آنکه که نشانی بود که او را نگردد نشانی بود و او را بدست <sup>نشد</sup> <sup>نشد</sup>

که آدمی از انوار و فطرط خالی نیست هر که با عدل از نیکتر

کمال او بیشتر محل که انوار و انوار و انوار و انوار و انوار

از کید و دشمنان این گشت آدمی اگر چه محل دولت <sup>منع</sup> <sup>منع</sup>

سعادتیست اما از دانه و پرور و دستگیری نیست و اگر چه

دارنده و پرورنده آدمیان میزدان غیب نیست لیکن عقل  
پیش روی پیش بینی دور و معقول نیست بهر که اتصال عقلی  
کار او خوبتر و از هر که عقل رسیده تر کار او شوریده تر و دنیا دار  
از ناروت و مار و نست هیچ آفریده از غدر و غرور او این نیست  
چون دنیا بدین جادوی بود بر خردمندان و حبیب شاه  
که کبیر و مکر او بناسند گاه سران را بی سرکش کاغذ بر سر  
ناکسان کنند پای شهر را ز بنمایند و ز مهرار را شراب خوش گوار  
گاه مرد پیری و روتیه را صاحب دولت گردانند و از ارباب  
السافین با علی علین رسانند گاه مرد صاحب بیای و دین را

به دولت

بیدارست کردار و از اعلیٰ علیین علیهم السلام فی سائر احوال  
و زمانه از بهانه خالی نهد و روزگار گذرد و دست و پا  
روز غدار است و زمانه بر گذار است و در غیر خوش قلیب  
نکته هر کس برادر و دوستی دشمنی باز و صاحب دولت  
بر اندازد صاحب دولت را دوستی برادر اگر چه چاره جز  
باشد که صواب نبود و قیامت که آنچه از اشرار او شود دنیا  
دولت نشود و پسندید که نیاید از منزل او  
و چکس از این مقام چاره و گزینش که بنمایند او گشت  
و بنایش او فریب آنچه از تو نزد است و نیات و آنچه از تو



دو دوست عقیقی است چه بهتر که از دنیا زاد خویش را از میان  
برنی که دنیا باز است بر سر پاویه نهاده و بخیر و شر آماده هر  
خواهد خیر بود و هر که خواهد شر تا که ارج این خمس با آدمی کوشید  
که در دنیا است چون این جواس خمس موع شوند کوشید که  
بآخرت رفت هر که خردمند بود و زاد و خیر از دنیا بردار و خود  
و سرور او نرفته نشود هر که زاد راه برگیرد و هیچ بنفشه  
رسد و هر که غن باند نشد کوید و مراد با استکی عواید چکان  
مقصودش حاصل شود خردمند است که دل در دنیا نه بند  
و فریب آن نگیرد که او سال خورده کند هرست همه عالم آید

خوبش کند و خود در بند کس نیاید و زیر کان را با انواع لطف  
و دهم گشت پس با بناس هر یک گشت بشکر که جهان چه کرد و ایام  
با من چنین همان کند مبداءم کس را از فرمان برداری  
پار نیست پس را از فرمان برداری پذیر و زن را از فرمان  
بردار می شوی و بنده را از فرمان برداری خداوند نشان  
آن مثال بر او جان کند اگر چه بخطر نزدیک بود و هر که بر  
چنین اعتقاد در کار او بر سعادت حصول مراد آید  
هر که از دنیا بقدر حاجت بردارد و آن قناعت کند  
او از اهل دنیا نبود و آدمی را عقل کامل نیست اگر عقل کامل بود

خدای عزوجل را بی تجربه‌ی بشناختن و خداستعالی رسولان و فرستادگان  
و خلق را بوعید و راه راست نخواهد دانست که از وعده و وعید  
شمار که خرومند بر رسیده بود این فریاد بشناسد و بشناسد  
که دنیا را تبعیها بسیار است و جاودی و پاشما و گنجینه و جاود  
او نیست که خود را ساکن و پاینده نماید تا بهوش و خرد و خرد و خرد  
بر باید و خود و جهان و ناپایداری و گریزان و سبکساز و  
مثل او چون سایه است که چون در تکریم ساکن نماید چون  
نیک و نیکری و دیده بعیر و کار فرمائی و تبار و میر و  
خلایف نیست که عمر آدمیان هم بر این صفت میکند و فرغ

دیگر نش نیست که خود را بدوستی یا بر میان غایب و آدمی یافت  
خوبتر کرد و اند پس نگاه دارد و فریاد کند و در پیش پادشاه  
از که فرزند بود در حقیقت دنیا نظر کن و حساب روزگار کن و  
و بداند که از ازل تا به چند هست که در دنیا خواهد بود و آن  
دو روزی چند میان ازل و اید چیست پس بداند که دنیا چون است  
و اول آنرا اول عهد و اید خالی است و میان این چند نفری است  
است بر سال چون شرقی و هوای این فرنگی و هر روزی چون  
میانی و بر ساعتی چون کافی و نفسی چون قوی و او بر دوام  
در سفر است کی باز نسکی مانند و یکی را بماند و یکی را نماند

و او ساکن نشسته در روی آب مشغول نشسته که گویید  
 اینجا نوازه بود و خردند آن بودند نصیبش خیر و نوازش  
 از و بر کرد و در غیب مشرق او خورده و جهد کند ملازمت  
 و غیب بخورند و بشیر خیر کرد و خردند آنست که در دنیا  
 تحمل و بر و بار بود و تحمل و سبک از و بدست و از و  
 نزدیک سیدار خطا حین گفت پس بنده می شنود  
 آن برین نشسته گفت نظر بنیک و در اینک آرم علیهم  
 علیهم السلام پس گفت زوئی گفت آن فی الله عز وجل  
 الجنة والنار از روی مامور شد که او بکاه پس مامور

پست خردمند آن بود که کار را نشسته کند تا تشنگی برسد

و نه آنکه پست که در شایسته غرور است و نه پستی سرای پرور

خردمند آن بود که در نیک و بد نیکنکار و بد نیکنکار خود را

در معوض بپذیرد و بحقیقت نماند که زمانه دشمن و پست نماند

اوست صاحب دین است باید که تاخیر و تعجیل و اعمال و کارها

روان دارد و صیانت باطن بمعرفت حق حیرت و سبک

نفس هیچ ندارد که کالب آدمی مرکب است از آب و هوا

منزله گاه و گذرگاه اوست و تمام در مسافر است و یکباره خود را

شعور از نباشد برزخ بمنزل نرسد آن به نفس است عین حق و شهادت

که خود را از دنیا زد و نیاید و اینم بخت کند و حال از فریب نیست  
بر که نکند او با هیچ دوست و دشمن عقد عهد نبندد و با هیچ  
تو با نیست و با وی بودن بهم جان پس و نه با شایسته  
نبا شایسته طاعت و آذادگی که سزوی و سخن و باطن و نیت  
پیش عجب نیست پرده دردم دیدن و نام خود میدانی  
اوه و روان افکندن عجب بر نیست نصیب آنکه  
میباشد که پخته است از بوی جلاوت و از شمشیر  
که با ناله عمارت و سرای نجاست هر که تجارت دنیا  
از تجارت آتش مشغول کن تا نعل و جمل و فکله باطن

کوز

کوزه سفالین است زشت بود و زود بشکست و عتیق حین

کوزه زین خنج بنامه و مشک نشو عجم پاشد حال کسی که در

سفالین با کوزه ندید بل گفته اند صوفی گفته که من زیاد

دوست ندارم از او و مرغ زن دارم و اگر است گویند

خوایم که از دنیا مرزعه الاخرة و تعبیت مال مرغ در آخر حال

و نیکو مثال که داند و آب بشکلی چه شب بشکلی سانه

که دولت اگر چه بی نهایت بود بگذرد و انقلاط سبب

بود و گاه سبب محنت در دولت و نعمت غایت باید بود و

و او بار و روزگار نماید از باید و نیست خردمند نیست که انجا



بفرجام میند و دل نیا بش و کیش لغو نشود و منته است  
که بتقص و عیب غیبت نیا باشد که درین کون فساد و کجاست  
کمال نیست و زکار که چه دیکش بد بکند و کار چه دراز بود  
شود وقت که به خوش بود ناخوش شود و زدن است که  
روز کار خود را عزیز دارد و از مرد است و کس است هیچ باقی ندارد  
حال خود را غنیمت شمرد و دنیا را نیست پر عجب است  
است بر غریب خردمند است که روز شمار و روز عجا  
و غریب آدمی بخرد و نارد و چه می آرد و شب چه می نالد و بداند که  
پس هر پنج خلقت پس هر هست رنج آدمی محل افتاد

کنند و پاینده است خروند است که در ولا و بلا شکر  
و حرکت که شکر پای بند نیست و صفتی است که از آنجا که  
بیکساری زیاده و استیکساری که هیچ کار نکشاید و استیکس  
هیچ فرج پیدا نشاید و در فعالیست که از آنجا که  
احوال و حوادث روزگار پدید صورت و بصیرت پند و در  
امانت است و در غایت نیست که جلال و عالی غایت و در  
و غایت است که غایت روز و غایت و غایت و غایت  
کن آنچه غایت است که غایت و غایت و غایت و غایت  
بر و غایت است که غایت و غایت و غایت و غایت

مخت بود و در محنت دل از رحمت بر ندارد آدمی را و جان به بند

و نه است تا به بین هر غمی بر اندازد و بد بال بود و ترقی بود

و نه است بر خرد و نه است بر اندازد و نه است بود و نه است

که صاحب دولت از بند و نیک کنیز نیست اجتناب آن بود

که بعد از بندگی توکل بر خدای کریم کند و هیچ بر آنگشتی بر آ

از دل بر کند تا از محنت بر خوردار گردد و در محنت امیدوار

رحمت شود پس سعادت و بزرگواری در خواب و بیداری

و از کمان فرج در یقین فرج افتد دل قوی باید داشت و با

از نجات بر نیاید داشت هر که نصیحت شنود از شر و نجات

هرگز بدولت و ثقت نرسد و بای رسد در دست آن بود  
که در مستقبل عمر شاید بود و در نفس ناظره نرسد که در دنیا  
دولت بجز در دست هر چه دید نیست پسند و هر چه نشاید  
و شوق و در دنیا و بر حق بود صورت و حقیقت آدمی بود  
عالم است یکی جسمانی و دیگر روحانی جسمانی تن آدمی است در دنیا  
عقل آدمی و عالم جسمانی اگر چه بی شتاب است در جنب عالم روحانی  
چون نظره است در دنیا از هر آنکه قالب آدمی و ملک است  
و عقل آدمی است معرفت موجود جهان تعالی است خداوند  
موجودات و در یافت صفات و معنی تبارک و تعالی

از حکم حقیقت و هدایت و عنایت بر کسی نشاند و سر برآورد  
که بدست نمنت در از می باشد و به رحمت کوناته ماکمل  
که این کونه رحمت را هم محبت مبدل کن خرد و منت که در  
دولت و نمنت دل از اسباب تلک نگاهدارد و غذای آن  
و تجربت حاصل کن باید دانست که هر چه کلاه است  
طعام و مسکن و لباس این همه از بزمین می یابند و از  
بهر دل می یابند که مرکب دل تن است و دل از بزمین است  
که محل تعقل او است اگر تعلیم دنیا حاصل کند و اگر نخواهد  
حاصل کند اگر چه دارنده و پرورنده آدمیان بر زمین نیستند

لیکن مختلف پیش رفتیں پیش ہو رہی ہیں اور معقول نسبت بہرہ

اولیست که کار او خیر و نیکو بود از هر کسی که در خیر و نیکو بود

شوریہ ترصاحب دولت نجات باغ علی سبک و حکایت

غایت و رعایت اکثرین شریعت هرگاه که در دست

غریب ترین پرکاری درست کرتے ہوئے فعال ہوئے

و فساد و خاتمیت و عاقبت آئین کا برو آجمنان عالم کی طرح

پوشیده نگردد و عقل از انوار سماء و سیبست هیچ آدمی از انوار سماء

مستغنی بنیت اصحاب و اولاد ایشان که طهارت صحیح و پاکیزه

زشت از بسا غرور و خیز و موج کردن دنیا و حطام آن

غفلت اصل نیکواری و قاعده پرستی و کاردی استال اول و حنا

نوازی است بالتقریر صلال و جامه پاک هر چه حق بود درون

که در دو هر چه با حق بود از سینه برکشیدگی حق اس باید کرد

شرح بود و حرکات و سکات و افعال و اقوال آینه و پرا

دار و از علایق منوی مجروح شود آنچه کوفه و نفاذ نیست

و پیر و میر و یار و دود و شادی و موت و حیات و قرب و بعد و زار

و قرار و جمع و تفرقه و وصل و فصل و رد و قبل و نشین و <sup>تعطیل</sup>

و امن و اونیکه و صید و صیاد و صید و صیاد و صید و صیاد

و دشمن ترین دشمنی نفس بد کمال است که در میان <sup>شست</sup> پلوی

برو که تحقیق خالی بود بار کوشش بر شاه پناه کنند

بقدر قیامت طوری نور و ما باشد شرط حکما و علی آن بود

که حکمت و علم از این استحقاق دور ندارد و متنی آن بود که

بگویند بشنود و چون بشنود پذیرد و چون بپذیرد یادگیرد

و بدانچه تواند کار کند و زبان را از لعل و لعبت و غیبت و دور

و پنهان فرو بندد و سخن جز به وقت ضرورت نکویند و اندازند

حاجت گوید که گفتنها و افتخار و تیر زبانشیم باید که

نظر پیورده غنوده دارد و در هر چیزی بید خودی شروع نکند و گوید

و دیده بان در شب سوس و اردین عالم نظری کند و از هر چه



بدل میرساند و طریقی آن معنا را و متغیر میگردانند  
 که نفس را تاب بدین دارد و شایسته ریاضت فیه کار دارد  
 تا کلمات و طبعیات زیاده و ابروت نکند که خدا را  
 بسیار از آن و سر فانی او دشمن دارد و بسیار است که گفته  
 چیست قبیل التصوف حسن اخلاق و حکمت النفس و الحیا  
 و قبیل التصوف الوقوف مع الادب الشرعی طایفه  
 او باطنی و اخلاق الالهیه و قبیل اشرف الناس  
 علی ما ریده و قبیل التصوف هو اخلاق من زاد علیک الله  
 یا تخلف زاد علیک بالتصوف اخلاق هو الاعراض عن اللذات

فالمصروف ليس بالكون متصرفا وقيل التصرف لا يختص بالمتجانس  
الذي من عالم في نفس المخدوم وقيل التصرف ليس هو العمل في كل  
شيء وانما هو خروج عن كبر وسعة وفي وقيل التصرف ان كان  
العبد في كل وقت باهوا وانما بذلك الوقت وقيل التصرف  
الخلق مع اخلق والصدق مع الحق وقيل التصرف في  
مع اجتماع ووجد مع اجتماع وعمل مع اتباع وقيل التصرف  
ترك التصرف وبطل الروح وذلك للمؤمن ان ما ينفرد  
لم يكن متصوفا بل كان متصفا وقيل التصرف نصفية <sup>لقلبي</sup>  
موافقة البرية ومعارضة الاندلاق الطبيعية واجمال البشر

وحياتيه المردوه لنفسه سانية والواجب بالانتماء الى الله تعالى  
 والاعمال بالجلوسات في حقها فلهذا تسمى بالانتماء الى الله تعالى  
 وغير النصف ذهابا عن طريق الدارين وقيل التسمية  
 من خلق البشرية الى انفسهم السعدية وقيل النصف انتماء  
 القلب على المنهج في حق النصف هو التخلل بالانتماء  
 كان الله ولم يكن معه شيء في حقها في حقها في حقها  
 جزاؤه ان شئنا نختار ان يكون له في ذاته وجلال غوره  
 بخود في حقها في حقها في حقها في حقها في حقها  
 ويكوي ان الله الغنى عن العالمين في حقها في حقها في حقها

برونش کجاست که بدانیستم کجاست که بنکر و انوس و این  
که این رباط نشین مردم بالین هر بیت که در غایت  
از این می خوانند مستند خود را نمی شناسند و نمی شنند  
محبوب را ما چوین و بیت احمد تر محب طالب را پایست  
بمنزله هر که است ایره جفتش شیشه قدم او در استیفا  
این رفا پیشتر آنی در در و پاک یک و معطر اسرار لاجو  
دارد و دیگر هیچ احکام و آثار اسوتی ظهور و حدت  
صورت کثرت منحصر است در این پنجم وی تمام دارد  
کل را بهیم بوی نوا هم دارد و تا چند در آب حلاه می بینی ماه

نه تا وقت افروغ چرخ سربالکن ایسان کجا و عشق با اینی کجا  
مند و ز کجا زبان نازنی کجا ای رفقه جوش و استان مرغ  
در مروقایکیت خیانت من نه من بتنه آن کجا کفر و کبر  
نوعانست کجانی بیان من تو صوفی باید که بظاہر خلوص  
بود و باطن پندیده باشد شاید که صاحب در لب اظهار  
نکرد و بی بصیرت در صوفیان تصرف کند که ظاهر صوفی بظاہر  
و باطن صوفی باطن است فاحض و از این انقباض هم سخن صوفی  
پیش بر حقیقت است و جوارح او از علایق مجبور و صوفی نباید  
که خود را خصوفی نماید و تا بتواند از نظر خلوص خود را پوشیده دارد

و هر چه است از شرف و معروف و معروف و نام نهادن  
که گستر از عالم این بر خفا نیست و تعجب و تعجب و تعجب و تعجب  
تا به این آمده است هر از این است که در وقت نامزدی  
و در وقت بزرگ شدن و در وقت لطافت شریعت و طراوت  
ترسد در حال و کمال حقیقت بدید با بصیرت و به بیند و به  
مسائل را به وقت نشود و از قاطعان طریق این نگردد و چنان  
گوید که عشق نهانی است که هر چه در وقت که نماند آن در وقت  
خشاکت پس هر جا که عشق فرو آید و ما را از جان آید بر آید  
از صاحب شمع است کسی در معنی عشق چیزی نگفته و از غلام

در میان محبت هم قلم مجتهد از نیست که در درون خادای  
 دو برتری بوی سحر و در هر یک آتش آسمان و در هر یک  
 یعنی از یک عالم و عالمیان در دستش بر خفته است  
 تمام فرمود میر و با تعلو بهاس النافع والمضار است  
 و در شنید آفرید که جهان آنچه بدان دانست بر خفته آفرید  
 لب و در جهان و دیگر نیات و آنچه بدان بود است  
 چه از شنید آفرید اینها مجموع یکبار و در تمام شد و است  
 یا اینجا از کائنات و طبیعت است تقدیر فرمود و فرمود  
 تدبیر آن الهام کرد و ایشان را این تحصیل آن قادر کرد و ایشان را

یوم و آفتاب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت

روز و شب و ساره و نوبت و ساره و نوبت و ساره و نوبت



خوش و بدی باید که چنان و چنین باشد و بطریق المیانی که  
 دشت نظر بطریق حقیقی اندیشیدند که چه می کنند و چه  
 مکر اباب و عرقان باید که چندی از این فلسفه و یافته ها  
 پس باید دانست که همان بر صفت و شریف نظر و صفت  
 دوست که از قرار آن جهان و ما و من و نه و دیگر و هم  
 نشان و روشن خود گفته که چنانکه حقیقت از بی خیال عبودیت  
 عالم آفریده است از آن جلای که این دنیا و آدمی و همه  
 و این دنیا و حقیقت عالم دیگر و چنانچه است و بسیارانی که  
 اینها را در این دنیا و حقیقت عالم دیگر و چنانچه است و بسیارانی که

بجای خواجه را در یک مقام جمع کند تا آنکه حساب کنند  
بجای خود و دیگر خواجه را که کرده و بقیه را که  
روان سازند اول از محارم و اول از شش سالن از و اول  
نود تا بیست و یک و سقوف بدو و در حقوق نیز  
از عاید سلطان و از آنرا که واجب الشقه او باشند و از  
آنرا که در دین و از آنرا که در دنیا و از آنرا که در دنیا  
در میان و از آنرا که در دنیا و از آنرا که در دنیا  
و از آنرا که در دنیا و از آنرا که در دنیا و از آنرا که در دنیا  
و از آنرا که در دنیا و از آنرا که در دنیا و از آنرا که در دنیا

مایل و از سخن حق گفتن و از مردم عفو کردن و از غلبه انفس پشیمان  
کردن و از امر معروف و نهی منکر و از طاعت حق و شکر خداوند تعالی  
یاریابی و از مسکرات و مغیبات خصوصاً از نیکان غمزداری  
آتش و آزارها و او اطاعت و از دروغ و بهتان و از سوگندهای بی  
دلیل و از اخذ ریا و از تقاضای محسنات پس از این صفات بوی حق  
عزیز است بحضرت رب العالمین و بعد از این احوال غرض است  
بشد کاین و این گفته پس از این از حقوق بقا و توفیق و از  
و از عید و از غایب سخن چندی و از احوال کا و بد و افعال ناشایسته  
و از طلب علم و عمل بر این و از جواب سبک و نیک و از خوب و بد

و از قنوط از جهست خدای غفور الرحیم و از حسن الظن از توفیق

خود و از حسن مشی که استند و حقوق مساویان پس از این

را ازین مقام بجهت طریقه اول الزامی گاه و نقصان

سوال کنند پس از این از نماز و روزه و زکوة و صدقه و ایا

زکوة بروقت و آنچه عند الضرر و غایب است از دستگیر

نقد از وی متبرع و از نیات و عزایم صالح و غیر صالح و عمل غیر

عمل بر این پس از این کرده کرده بخت روند و کرده کرده

به جهنم و کرده و بوقت خود و متوقف است بدین

بخت و شکست صحرائی عدم کوفت نام یافت لا تدنوا





Handwritten text in Urdu script, appearing to be a list or a collection of names and dates, possibly related to a historical record or a genealogical document. The text is written in a cursive style and is somewhat faded.

